



نگاه اجمالی به جریان های فکری و سیاسی افغانستان^۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ محمد شفق خواتی، رئیس دانشکده علوم سیاسی دانشگاه خاتم النبیین علیه السلام - کابل.
تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۵/۱۶ تاریخ تصویب: ۱۳۹۰/۷/۲۰

چکیده

نظام سیاسی و اجتماعی افغانستان در دوران معاصر خود شاهد فراز و نشیب‌های فراوانی بود و نظام‌های مختلف سیاسی را تجربه کرده است. چالش‌های موجود در افغانستان با حمله نظامی شوروی در دهه ۸۰ و حمله نظامی ایالات متحده به افغانستان دوچندان شده و صورت بندی قدرت را در افغانستان پیچیده‌تر کرده است. با توجه به این مسائل صورت برداری از جریانات سیاسی در این کشور از ضروریات شناخت افغانستان محسوب می‌شود. در این راستا نگارنده تلاش دارد با دستمایه قرار دادن رهیافت زمینه‌شناسی و معناشناسی کوئینتن اسکینر به شناسایی این جریانات بپردازد.

واژگان کلیدی: جریانات سیاسی، مبانی فکری و فرهنگی، احزاب سیاسی و افغانستان

مقدمه

افغانستان در طول سده‌ی نوزدهم میلادی (سده‌ی چهاردهم هجری) شاهد چندین تحول بنیادی در نظام‌های سیاسی بوده است. تحولات بنیادین در عرصه‌ی نظام سیاسی، ناشی از عوامل گوناگون داخلی و خارجی بوده است که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: ۱. عامل بین‌المللی و منطقه‌ای: رقابت قدرت‌های بزرگ و بازی بلوک شرق و غرب در منطقه و بازی و رقابت میان کشورهای منطقه، ۲. تغییرات جامعه‌شناختی در سطح جامعه، ۳. ظهور رویکردها و جریان‌های مختلف فکری در طول این سده، جریان‌های سیاسی و فکری که در طول یک سده‌ی اخیر در افغانستان ظهور یافت، عبارتند از: ناسیونالیسم مشروطه‌خواه و لیبرال مشرب، بنیادگرایی سقایی، کمونیسم، اسلام‌گرایی (اسلام سیاسی)، طالبانیسم و بنیادگرایی طالبانی و ناسیونالیسم قومی. این جریان‌های فکری گوناگون از آغاز قرن بیستم میلادی / قرن چهاردهم هجری در افغانستان قد برافراخته و هریک مدتی بر اریکه‌ی قدرت نیز تکیه زده و زمام امور جامعه‌ی افغانی را به دست گرفته‌اند. در نظام سیاسی جدید نیز نمایندگانی از جریان‌های متعدد سیاسی و فکری در قدرت سهیم شده و در ساختار سیاسی کشور حضور دارند. در نوشتار حاضر، به بررسی مختصر جریان‌های سیاسی موجود و طیف‌های فکری فعال در صحنه‌ی جامعه خواهیم پرداخت.

در اینجا باید بر این نکته تأکید کنم که اصل این نوشتار بر اساس رهیافت زمینه‌شناسی و معناشناسی کوئینتن اسکینر انجام یافته و خیلی مفصل‌تر از چیزی است که در این مقال عرضه شده است، و روشن است که بررسی تحلیلی تمامی جریان‌های فکری و سیاسی موجود در افغانستان در قالب یک مقاله‌ی مختصر نمی‌گنجد. اما از آن‌جا که بنای نشریه مطالعات منطقه‌ای بر این بوده است که یک معرفی کلی از این جریانات صورت گیرد، ناگزیر شدیم یک گزارش توصیفی مختصر از جریان‌های مذکور ارائه نماییم. اگرچه این جامعیت، به کلی‌گویی و طرح مسائل بسیار عام منتهی خواهد شد و بررسی دقیق و تحلیلی را بر نخواهد تابد.

پس از حمله‌ی آمریکا به افغانستان و سقوط رژیم طالبانیسم و بر اساس مفاد موافقت‌نامه‌ی بُن که بین نمایندگان گروه‌های متعدد سیاسی به امضا رسید، در سال ۱۳۸۱ش لویه‌جرگه‌ی

اضطراری در کابل تشکیل شد و حامد کرزی را به عنوان رئیس دولت انتقالی به مدت دو سال تعیین نمود. در سال ۱۳۸۲ش لویه‌جرگه‌ی قانون اساسی در کابل تشکیل شد و قانون اساسی جدید را تصویب نمود. مطابق قانون اساسی جدید، نظام سیاسی کشور با ماهیت لیبرال‌دموکراسی و در قیافه‌ی جمهوری اسلامی سامان‌دهی شد و نظام اقتصاد بازار نیز در آن به رسمیت شناخته شد. چنان‌که در لویه‌جرگه اضطراری و لویه‌جرگه‌ی قانون اساسی نمایندگانی از طیف‌های فکری متعدد حضور داشت، در ساختار سیاسی کشور و تقسیمات قدرت، تمامی جریان‌های سیاسی و طیف‌های فکری (اعم از لیبرال یا سکولار، اسلام‌گرا و مجاهد، مارکسیست و نیز نمایندگانی از حزب بنیادگرایی اسلامی به رهبری حکمت‌یار و برخی افراد دارای سابقه‌ی سیاسی در نظام طالبانی)، در نظام جدید سهیم شده و در ارگان‌های گوناگون جای گرفتند. علاوه بر نفوذ و حضور طیف‌های متعدد سیاسی در بدنه‌ی ارگان‌های دولتی، دو اتاق پارلمان مشرانو جرگه (مجلس سنا) و ولسی جرگه (مجلس عوام) نیز در دور اول و دوم فعالیت خود، آیین‌های تمام‌نمایی از طیف‌های فکری و سیاسی گوناگون به شمار می‌رود و از میان تمامی جریان‌های فکری و سیاسی فعال در سه دهه‌ی اخیر تاریخ سیاسی کشور، در آن حضور دارند. در ذیل، چهار جریان چپ و مارکسیستی، اسلام‌گراها، طالبانیسم، و ناسیونالیسم و احزاب قوم‌گرا، به صورت مختصر مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

البته باید یادآوری نمود که از زمان روی کار آمدن نظام جدید تا کنون، در حدود ۱۳۰ حزب در وزارت عدلیه ثبت شده است. اگر شکاف‌های اجتماعی مبنا و ریشه‌ی تشکیل احزاب تلقی شود، تورم و تکثر احزاب در افغانستان به معنای تورم و کثرت شکاف‌ها اجتماعی و فکری در جامعه‌ی افغانی خواهد بود. از آنجا که بررسی تمامی این احزاب در مقال حاضر ممکن نیست، تلاش شده است تا بر اساس برخی مشترکات و با قرار دادن احزاب متعدد در قالب جریان‌های کلی‌تر، گرایش‌های فکری و سیاسی موجود در افغانستان در قالب چهار جریان اصلی به صورت مختصر بررسی شود.

۱. جریان چپ و احزاب مارکسیستی

سردار محمد داود، صدر اعظم محمد ظاهرشاه، در سال ۱۳۵۲ شمسی علیه پسر عموی

خود محمد ظاهرشاه که در سفر اروپایی به سر می‌برد، کودتا نمود و نظام سیاسی کشور را جمهوری اعلام نمود. وی با یک چرخش در سیاست خارجی حکومت افغانی، در دهه‌ی ۱۳۵۰ شمسی، از غرب و دنیای لیبرالیسم نسبتاً روی‌گردان شده و به بلوک شرق و اتحاد جماهیر شوروی و قطب کمونیستی نزدیک‌تر شد. در زمان ریاست جمهوری داود زمینه‌ی نفوذ شوروی در افغانستان هر روز بیشتر شد و سرانجام نظام مارکسیستی با حمایت شوروی در افغانستان پدید آمد و به مدت چهارده سال تداوم یافت. با روی کار آمدن نظام کمونیستی و حضور و نفوذ شوروی در افغانستان، ادبیات مارکسیستی نیز در حال جان گرفتن بود. زمینه‌ی شکل‌گیری ادبیات کمونیستی و نضج گرفتن ایدئولوژی مارکسیستی در کشور، فضای سنتی و قبیله‌ای سیاست و انحصار قدرت در دست یک قبیله یا یک خانواده بود. از نظر افراد متمایل به ایدئولوژی چپ و هواداران مارکسیسم، سبب نابرابری‌ها و ازدیاد فاصله‌ی طبقاتی در کشور و در نهایت سبب عقب‌ماندگی کشور از کاروان تجدد و توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی، ساخت سنتی و قبیله‌ای جامعه و انحصار قدرت یا حاکمیت یک قبیله و یا یک خانواده بر سرنوشت مردم بود. از نظر ایشان، راه نجات نیز پناه بردن به ایدئولوژی مارکسیستی بود. تجددطلبان مارکسیستی مطمئن بودند که پیوستن افغانستان به جرگه‌ی مارکسیسم می‌تواند عقب‌ماندگی کشور را جبران نموده و تمامی نابرابری‌های سیاسی و اقتصادی‌ای را که محصول نظام سنتی و قبیله‌ای است، بر طرف نماید.

آنچه مسلم است، آن است که جریان چپ در افغانستان به نحوی ادامه‌ی راه مشروطه‌طلبان اول و دوم (دهه‌ی هشتاد و نود قرن سیزدهم هجری شمسی) و تداوم جریان دموکراسی‌خواهی (دهه‌ی چهل و پنجاه قرن چهاردهم هجری) در کشور به شمار می‌رود. ظهور مارکسیسم در واقع ادامه‌ی روند سیر جامعه به سوی تجدد و عبور از لاک سنت است. پرسشی که به میان می‌آید این است که تجدد چرا از طریق مارکسیسم؟ برای حرکت به سوی تجدد، مارکسیسم تنها راه ممکن نبوده و بدیل دیگری می‌توانست وجود داشته باشد و آن تجدد با گرایش راستی و بهره گرفتن از ایدئولوژی لیبرالی یا شکل‌گیری جریان اسلام‌گرایی یا اسلام سیاسی بود. اما چه شد که افغانستان در کام مارکسیسم فرو رفت؟ پاسخ به این

پرسش نیازمند بررسی زمینه‌های ایدئولوژیک و زمینه‌های عملی و سیاسی شکل‌گیری جریان مارکسیسم در کشور است.

۱-۱. زمینه‌های شکل‌گیری جریان چپ در افغانستان

چند عامل را می‌توان به عنوان زمینه‌های ایدئولوژیک و زبان‌شناختی جریان چپ در افغانستان مطرح نمود:

الف. تداوم هژمونی ادبیات استبدادی و ایدئولوژی ظل‌اللهی که مانع اصلی تجدید و توسعه‌ی کشور به شمار می‌رفت.

ب. ریشه‌های چپ‌گرایانه در جنبش مشروطه‌خواهی که سلف جریان تجدیدخواهی در افغانستان به شمار می‌رود.

ج. ورود ادبیات کمونیستی و آثار ایدئولوژی مارکسیستی به کشور به خصوص پس از چرخش محمدداود به سوی بلوک شرق.

د. بی‌بدیل بودن جریان چپ و فقدان شکل‌گیری ادبیات لیبرالی و گرایش راست و هم‌چنین بی‌مایگی و ضعف در ادبیات سیاسی دینی و فقدان جریان قدرتمند سیاسی مذهبی در کشور.

در ارتباط با زمینه‌ی اول، باید گفت که مشروعیت دولت‌های افغانی از زمان تأسیس افغانستان توسط احمدشاه ابدالی (۱۷۴۷/م ۱۱۲۶ هـ.ش) تا عصر مشروطه‌خواهی و حتی پس از آن در دوره‌ی سلطنت آل‌یحیی، مبتنی بر مشروعیت سنتی و ارجاع مشروعیت به یک قرائت جبری از دین بوده است. اساس حکومت را عقلانیت قبیله و محوریت یک قوم تشکیل می‌داده است. به گفته‌ی عبدالرحمن خان:

«ای قادر مطلق، قوت در ید قدرت قومی باشد»^۱.

این قدرت قومی نیز تقدیر یا عطیه‌ی الهی قلمداد شده و برداشت این بود که خاندان شاهی افغانستان را خداوند با دست خود برای نجات مردم این سرزمین منصوب نموده است؛ چنان‌که عبدالرحمن خود تأکید می‌نمود:

۱. امیر عبدالرحمن خان، تاج‌التواریخ، ص ۳۹۹.

«خداوند مرا به جهت خدمت خودش خلق فرموده است تا از ملتی

که به من سپرده است، حراست نمایم»^۱.

حبیب‌الله فرزند عبدالرحمن نیز با تمسک به همان باور و روش پدر، برای قدرت خود

قداست قائل بود و خود را در ردیف انبیا و پیامبران قرار می‌داد و می‌گفت:

«شاهی و پیغمبری چون دو نگین‌اند در یک انگشتری»^۲.

شجاع‌الدوله خان، فراش‌باشی دربار حکایت می‌کند که امیر روزی در دربار از «علوی

آسمانی مقام شاهی» سخن می‌گفت و با جدیت این بیت را شاهد می‌آورد:

آن که جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است او دست او دست خداست^۳

چنان که محمدنادرشاه نیز همانند عبدالرحمان خان مدعی و معتقد بود که وی از سوی

خداوند برای سلطه بر مردم افغانستان انتخاب شده است. فریزر تتلر وزیر مختار انگلیس در

کابل می‌نویسد:

«محمد نادرخان ... معتقد بود که از طرف خدا انتخاب شده تا مردم

افغانستان را به سعادت و صلح هدایت کند»^۴.

آنچه که برای تجدد طلبان مارکسیست قابل پذیرش نبود همین مشروعیت سنتی و

ساختار قبیله‌ای قدرت بود که سبب شده بود شاهان مدعی قداست و رسوخ روح الهی در

کالبد آنان، هریک با اختیار صدها زن و تشکیل حرمسراهای مجلل و سوار بر اسب استبداد،

دمار از روزگار مردم بکشند. در برابر مشروعیت سنتی حکومت، انحصار قدرت در دست

یک خانواده، شیوه‌ی استبدادی و عقب‌ماندگی همه‌سویه، مارکسیست‌ها همانند سلف‌شان

مشروطه‌خواهان و فعالین دهه‌ی دموکراسی، از محدود ساختن قدرت، کاهش ستم و تأمین

برابری، نقش مردم در تعیین سرنوشت‌شان و پیشرفت و ترقی اقتصادی سخن می‌گفتند و

۱. همان، ص ۱۹۳.

۲. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۱۱۲۵.

۳. همان.

۴. همان، ص ۹۶.

راه حل را در تمسک به ایدئولوژی مارکسیستی جستجو می‌کردند.

اما این زمینه‌ی ایدئولوژیک به تنهایی نمی‌تواند ظهور و غلبه‌ی ایدئولوژی مارکسیستی و عدم ظهور جریان بدیل مارکسیسم را توجیه کند. نکته‌ای که باید افزود، یکی آن است که علاوه بر این که جریان چپ در افغانستان تداوم خواست تجددطلبانه‌ی مشروطه‌خواهی به شمار می‌رود، به لحاظ ایدئولوژیک نیز جریان چپ از جهاتی در جریان مشروطه‌خواهی ریشه داشت. در واقع تمایلات چپی در میان مشروطه‌خواهان نیز تا حدودی قابل مشاهده بود. افرادی که در زمان امان‌الله در گروه «جوانان افغان» گرد آمده بودند و از هواداران جدی امان‌الله به شمار می‌رفتند (مانند عبدالرحمان لودین، غلام‌محمی‌الدین آرتی، میر غلام‌محمد غبار و...)، در دهه‌ی دموکراسی و در عصر صدارت شاه محمودخان، همگی به احزابی با گرایش‌های چپی روی آوردند. وقتی در سال ۱۳۵۰ش (زمان صدارت محمودخان) قانون مطبوعات منتشر شد، روشنفکران نام‌برده با تعدادی دیگر از فعالان سیاسی به سرعت در سه حزب متمرکز شدند: حزب ویش‌زلمیان، حزب وطن و حزب خلق^۱. هر سه حزب همزمان با پیروزی کمونیسم در چین و یا چند ماه بعد از تأسیس جمهوری خلق چین به وجود آمدند و در واقع معجونی بودند از گرایش‌های چپی، ملی و قومی. ارگان نشراتی حزب ویش‌زلمیان جریده‌ی «انگار» و «ولس»، ارگان نشراتی حزب وطن جریده‌ی «وطن» و ارگان نشراتی حزب خلق نیز جریده‌ی «ندای خلق» بود که تقریباً همگی دارای گرایش‌های چپی بوده و از ادبیات چپی استفاده می‌کردند.

برخی افراد شاخص این احزاب مانند عبدالرحمن لودین، تاج‌محمد پغمانی، فیض‌محمد باروت‌ساز و غلام‌محمی‌الدین آرتی توسط محمد نادرشاه به قتل رسیدند. گفته شده است که دلیل قتل ایشان نیز اطلاع نادرشاه از ارتباط آنان با کمونیست‌های شوروی بوده است. به این جهت که در زمان امان‌الله خان، محمدهاشم‌خان برادر نادرشاه، سفیر افغانستان در مسکو بود و حرکات دیپلمات‌های افغانی را زیر نظر داشت. عبدالرحمن لودین احتمالاً از طریق سردار احمدجان رحمانی و فقیر محمدخان که هر دو دیپلمات‌های سفارت افغانستان

۱. میرغلام‌محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۹۷.

در مسکو بودند، با کمونیست‌ها و اندیشه‌های کمونیستی آشنا شده بودند. سردار احمدجان و فقیر محمدخان در نخستین کنگره‌ی خلق خاور که توسط کمیته‌ی اجرایی (کمیترن) *ایتنرنشنال سوم کمونیست‌ها یا سومین کنگره‌ی جهانی کمیترن* در باکو (پایتخت جمهوری آذربایجان فعلی)، به نمایندگی از کمونیست‌های افغانی مخفیانه شرکت کرده بودند.^۱

نکته‌ی بعدی در ارتباط با زمینه‌های زبان‌شناختی و ایدئولوژیک جریان مارکسیسم، ورود ادبیات کمونیستی و آثار ایدئولوژی مارکسیستی به کشور به خصوص پس از چرخش محمدداود به سوی بلوک شرق و توسعه‌ی روابط کابل مسکو است. منشأ ایدئولوژی مارکسیستی و خاستگاه اندیشه‌ای جریان چپ در افغانستان هم مسکو بوده است و هم تهران و پکن و ادبیات مارکسیستی از سه مسیر: مسکو-کابل، پکن-کابل و تهران-کابل وارد افغانستان شده است. ابتدا در زمان صدارت شاه محمودخان تعدادی آثار ایدئولوژیک مارکسیستی و لنینیستی به زبان‌های فارسی و پشتو به افغانستان وارد گردید و به شکل نیمه‌پنهانی در کشور انتشار یافت. در زمان صدارت محمدداود که از یک سو جوانان دموکرات و مشروطه‌خواه از سخت‌گیری‌های وی به جان آمده بودند و از تحول مسالمت‌آمیز مایوس شده بودند و از سوی دیگر، در اثر گسترش روابط مسکو-کابل و پکن-کابل، ادبیات مارکسیستی به سرعت وارد کشور می‌شد، زمینه برای ترویج و گسترش ایدئولوژی مارکسیستی در میان مبارزان و فعالان سیاسی به خوبی فراهم شد. سفارت‌خانه‌های دو کشور شوروی و چین در کابل، به صورت سازمان‌یافته به توزیع و انتشار ادبیات و آثار مارکسیستی و مائوئیستی در میان روشنفکران و محصلان می‌پرداختند. علاوه بر این، اتباع شوروی و چین همواره تلاش می‌کردند تا از طریق برقراری ارتباط با روشنفکران و فعالان سیاسی، از آن‌ها حمایت نموده و در تشکیل گروه‌ها و تشکل‌ها به منظور بحث و تبادل نظر در باب مباحث ایدئولوژیکی چپی، به آنان کمک نمایند و ایدئولوژی چپ را ترویج نمایند.^۲ شوروی و چین تا حد ممکن از دو حزب دموکراتیک خلق و حزب دموکراتیک نوین حمایت مالی و سیاسی نمودند. بعد

۱. چگونگی پیدایش جنبش کمونیستی در افغانستان: www.payamtaftab.com

۲. میرمحمدصدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۷۳۱.

از سرکوبی گروه‌های سیاسی و برکناری محمودخان از مقام صدارت، کمونیست‌ها تا دهه‌ی اخیر سلطنت محمد ظاهرشاه (دهه‌ی دموکراسی) با اندیشه‌ی مارکسیستی بیشتر آشنا شدند و مقامات روسی نیز فرصت یافتند که به پرورش طرفداران‌شان در کشورهای دیگر و از جمله افغانستان، توجه بیشتر مبذول دارند. در سال ۱۳۴۳ ه.ش. و بعد از انفاذ قانون اساسی جدید، کمونیست‌های طرفدار مسکو حزب دموکراتیک خلق افغانستان را در یازدهم جُدی مخفیانه تأسیس کردند، و این زمانی بود که اختلافات مسکو و پکن آشکار شده بود. پس از چند ماه و در سال ۱۳۴۴، چینی‌ها نیز دست به تأسیس گروه دیگری به نام «جمعیت دموکراتیک نوین» زدند.^۱ بنابراین، جریان چپ در افغانستان از آبشخورهای مختلف استفاده می‌نمود و جهت‌گیری‌ها فکری و سیاسی‌شان متأثر از اختلافات مسکو و پکن، متفاوت بود و در ادامه به تخصیص نیز انجامید.

خط دیگر تأثر فکری جریان چپ در افغانستان، به تهران بر می‌گردد. در تهران، دو خاستگاه ایدئولوژیک برای جریان چپ افغانستان وجود داشت: یکی حزب توده و ادبیاتی که توسط آنان در ترویج مارکسیسم منتشر می‌شد، و دیگری اندیشه‌های اصلاحی دکتر علی شریعتی.

در ارتباط با حزب توده باید گفت که تأثیر این حزب در شکل‌دهی تفکر چپ در افغانستان به جهت قرابت فرهنگی و از طریق نشریات فارسی‌زبان و هم‌خوان با فرهنگ افغانی، به مراتب بیشتر و مهم‌تر از نشریات و ادبیاتی بود که به صورت مستقیم توسط دولت شوروی و سفارت آن کشور در بین افغان‌ها منتشر می‌شد. سلطان‌علی کشتمند نخست‌وزیر وقت افغانستان که در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق مسئولیت بخش ایدئولوژیک حزب را به عهده داشت، می‌گوید منابع فکری و ایدئولوژیک چپ‌گرای افغان، جزوهای حزب توده ایران بود و بر اساس نوشته‌ها و نشریه‌های همین حزب، اندیشه‌های حزب دموکراتیک خلق شکل می‌گرفت.^۲

علاوه بر همکاری حزب توده از طریق صدور نشریات در میان چپ‌گرای افغان، افراد

۱. همان، ص ۷۵۷.

۲. سلطان‌علی کشتمند، یادداشت‌های سیاسی و خاطرات تاریخی، ج ۱، ص ۱۷۲.

مختلفی از کادر حزب توده به افغانستان مسافرت کردند و یا مجبور به فرار به افغانستان شدند و زمینه‌ی تعامل مستقیم چپ‌گراهای افغان و حزب توده ایران فراهم شد. یکی از این افراد فرخ نگهدار بود که در سال ۱۳۵۰ هـ.ش، به افغانستان متواری شد و مدتی در کابل سکونت گزید.^۱ یکی دیگر از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده به نام سیروس نیز که هویت اصلی او در مدارک ساواک «ابراهیمی» ثبت شده است، مدتی در رادیوی افغانستان مشغول فعالیت بوده است.^۲ از دیگر اعضای حزب توده که به افغانستان متواری شد، روزنامه‌نگار، مؤلف و مترجم آثار ادبی و تاریخی به نام رحیم نامور بود. وی اولین تحلیل در مورد قیام امام خمینی(ره) را با عنوان «اسلام و نهضت رهایی‌بخش میهن ما» در نشریه‌ی دنیا منتشر کرد و بعد از انحلال حزب توده در ایران، به افغانستان متواری شد و در حزب دموکراتیک خلق مسئولیت یک واحدی را به عهده گرفت و تا پایان عمر خود در افغانستان ماند.^۳ بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و ممنوعیت فعالیت حزب توده، افغانستان اولین گزینه‌ای بود که اعضای حزب توده به عنوان پناه‌گاه انتخاب می‌کردند؛ زیرا در افغانستان دولت رفیق و چپ‌گرا روی کار آمده بود و از رفقای چپی خود صمیمانه استقبال می‌کرد. پس از برچیده شدن تشکیلات حزب توده در زمستان ۱۳۶۱ در ایران، بسیاری از توده‌ای‌ها که از چنگ سپاه پاسداران جسته بودند، به افغانستان پناه بردند و سیاوش کسرایی (شاعر نامی) یکی از آنها بود. فتاپور نیز در باب فرار خود از ایران به افغانستان می‌نویسد:

«همه‌ی ما وقتی خطر دستگیری را نزدیک دیدیم، به طور طبیعی به افغانستان فکر کردیم، چون از هر نظر به ما نزدیک بود و دورنمای مبارزه‌ی آینده را در برابرمان باز می‌کرد. من خودم از راه افغانستان از ایران خارج شدم و چند ماهی در مرز ایران (حوالی زابل)

۱. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک، کتاب هشتم، ص ۲۸.

۲. همان، کادرهای حزب توده، ج ۱، ص ۱۱۷.

۳. سلطان‌علی کشتمند، ج ۲، ص ۵۰۱.

بودم و از آنجا به کار تشکیلاتی با سازمان ادامه دادم»^۱.

به هر حال، سامان یافتن تفکر چپ در افغانستان تا حد زیادی مرهون حزب توده ایران است. حزب توده با ترجمه متون اصلی مارکسیسم و انتشار آن در قالب کتب و مجلات و صدور آن به افغانستان، جامعه‌ی بسته‌ی افغانستان را با افکار جدیدی که از برابری، برادری و مساوات و رفع تبعیض و ستم سخن می‌گفت، آشنا کردند. این شعارها برای جامعه‌ی تحت ستم آن روز افغانستان بسیار دلنشین و فریبنده بود. به همین جهت، اعضای حزب توده نزد فعالان سیاسی چپ‌گرای افغان از ارج و قرب خاصی برخوردار بودند و حتی در اختلافات خود داوری توده را می‌پذیرفتند. **نورالدین کیانوری** از سران حزب توده می‌نویسد:

«قاضی میان این دو گروه نیز حزب ما بود؛ زیرا این رفقای افغانی برای حزب توده ایران احترام فراوان قایل بودند. علت این بود که آن‌ها مارکسیسم-لنینیسم را از نشریات حزب توده ایران که به فارسی به چاپ می‌رسید و برای آن‌ها فرستاده می‌شد، آموخته بودند»^۲.

یکی دیگر از زمینه‌های تأثیرپذیری ایدئولوژیک جریان چپ در افغانستان، آرا و اندیشه‌های دکتر علی شریعتی بود. آثار شریعتی در مجموع جریان روشنفکری در افغانستان را متأثر ساخته بود. انتقادات شریعتی از روحانیت و تأکید بر مبارزه با تحجر و نیز نقد نظام سرمایه‌داری و حمله بر سه ضلع مثلث زر و زور و تزویر یا به تعبیر دیگرش **تسیح و قارون و فرعون و بلعم و باعور**، در وضعیتی که حرکت‌ها و جنبش‌های سیاسی و روشنفکری در دهه‌ی ۱۳۵۰ در افغانستان فعال شده بود، برای جریان چپ بسیار الهام‌بخش بود. جریان‌های مذهبی در افغانستان نه تنها از آثار او استقبال نکردند، بلکه چه بسا با ترویج و خواندن آثار شریعتی به شدت مخالفت نیز می‌ورزیدند. اما روشنفکران مطرح جریان چپ و حلقات مارکسیستی و لنینیستی مانند «سازمان انقلابی زحمت‌کشان افغانستان» و «سازمان فدایی» آثار شریعتی را با عشق و علاقه مطالعه می‌نمودند. اگرچه برخی روشنفکران،

۱. علی امینی نجفی، انقلابیون چپ‌گرای ایران و کودتای ثور افغانستان: www.bbc.co.uk/persian

۲. نورالدین کیانوری، تحولات افغانستان و مسائل بغرنج ما، (ج ۱)، تهران: انتشارات حزب توده، (۱۳۵۹)، ص ۷.

دانشجویان و طلاب جوان وابسته به احزاب اسلامی مانند سازمان نصر و غیره نیز به آثار شریعتی علاقمند بودند و از او تأثیر پذیرفته‌اند.

زمینه‌ی دیگر برای رشد و گسترش مارکسیسم در افغانستان، فقدان ادبیات غنی در جریان‌های بدیل آن مانند جریان راست یا گرایش‌های مذهبی بود. ارتباط روشنفکران افغانستان با دنیای غرب و جرگه‌ی لیبرالیسم و سرمایه‌داری بسیار محدود بود و یا اساساً ارتباطی وجود نداشت. به همین جهت، ادبیات راستی در افغانستان رونق نگرفت. از سوی دیگر، فقدان یک جریان مذهبی قدرتمند و ادبیات سیاسی دینی نیز در رشد و گسترش مارکسیسم بسیار کمک نمود. در حین شکستن ساختار سنتی و قبیله‌ای قدرت و سقوط نظام سلطنتی، جریان چپ میراث‌بر دستاوردهای چندین دهه مبارزه‌ی روشنفکران مشروطه‌خواه و مبارزین دهه‌ی دموکراسی گردید و به مدت چهارده سال قدرت را در کف داشت. در نهایت پس از چهارده سال مبارزه و جهاد مردمی علیه شوروی و نظام کمونیستی کابل، این رژیم نیز صحنه را برای اسلام‌گرایان رها نمود.

۱-۲. ماهیت و عملکرد جریان چپ در افغانستان

در عصر حاکمیت جریان چپ و به خصوص در دوره‌ی اقتدار پرچم، ساخت قدرت در افغانستان تا حدودی دگرگون شد و انحصار قبیله‌ی قدرت و احتکار قومی پست‌ها و مقامات سیاسی و نظامی آرام آرام در حال شکستن بود. در دوره‌ی حاکمیت پرچم، ملیت‌های غیرپشتون نیز کم‌کم وارد ساختار قدرت شده و درهای بسته‌ی ساختار قدرت و تصمیم‌گیری را شکستند. به خصوص در آخرین روزهای حیات رژیم، نبض سیاست، اردو (ارتش) و نیروهای امنیتی در دست اقلیت‌ها قرار گرفت و همین وضعیت یکی از عوامل عمده‌ی داخلی فروپاشی رژیم نیز بود. در واقع، اساس حزب دموکراتیک خلق از آغاز بر بنیان فراگیری و فراقومی پی‌ریزی شده بود. این حزب یکی از معدود سازمان‌ها و احزاب سیاسی کشور بود که به قومیت، مذهب، زبان، طبقه‌ی اجتماعی و حوزه‌ی جغرافیایی خاص تعلق نداشت. اعضا و فعالان ح. د. خ. ا. از اقوام و پیروان مذاهب مختلف و از سراسر مناطق و نواحی کشور و از طبقات گوناگون جامعه تشکیل گردیده بود.

تفکر و ایدئولوژی جریان چپ در افغانستان کپی‌برداری و تقلیدی بود از ایدئولوژی مارکسیستی که با قرائت و اصلاحات لنینیستی در افغانستان وارد شد. باید تأکید نمود که علی‌رغم ادعای کلان چپی‌ها در افغانستان و تلاش برای برقراری یک نظام کمونیستی در کشور، تفکر چپی در افغانستان از عمق زیادی برخوردار نبود و تقلید طوطی‌واری بود از آنچه عمدتاً حزب توده در ایران برای آنان از اندیشه‌ها و ایدئولوژی مارکسیستی ترجمه می‌کرد. اندیشمند و تئوری‌پرداز بومی در میان مارکسیست‌های افغانستان وجود نداشت و حتی یک اثر قابل اعتنا از تفکر بومی مارکسیستی و یا حتی ترجمه‌ی آثار مارکسیستی توسط خود افغان‌های مارکسیست سراغ نداریم. اگر چه در سال‌های اخیر و پس از شکست رژیم کمونیستی در کشور، برخی مقالات و آثاری که توسط مارکسیست‌های افغان مهاجر در کشورهای غربی و جریان شعله‌ی جاوید نوشته شده است، قابل اعتناست.

نگرش افراد متمایل به جریان چپ در افغانستان در باب مسائل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کاملاً یکسان نبود و طیفی از افراط و اعتدال را در بر می‌گیرد. به خصوص در ارتباط با دین، بسیاری از کمونیست‌های افغانستان اعتقاد به حذف ارزش‌های دینی از صحنه‌ی اجتماع نداشته و خود را مستقیماً با دین درگیر نساخته‌اند. اما جریان‌های افراطی‌ای نیز بودند که همانند مارکس دین را مایه‌ی عقب‌ماندگی جامعه تلقی می‌کرده‌اند و برای حذف آن از صحنه‌ی جامعه تلاش نمودند و حتی از توهین به قرآن و مقدسات نیز ابایی نداشتند و برخی دانشجویان چپی به پاره کردن قرآن به عنوان یک متن عقب‌گرا و دست و پاگیر برای جامعه نیز دست زده‌اند.

اصول اساسی‌ای که در ایدئولوژی جریان چپ در افغانستان تبیین شده و در مواردی به آموزش آن دست می‌زده‌اند و هم‌چنان از میان خط‌مشی و اقدامات عملی این جریان، به موارد ذیل می‌توان دست یافت:

الف) پذیرش کلیت فلسفه‌ی تاریخ مارکس و تبیین تاریخ بر اساس مراحل تکاملی‌ای که مارکس و انگلس بیان نموده بودند. با این حال، چپی‌های افغانستان بیشتر مارکسیست - لنینیست بودند. یعنی دیدگاه مارکس را پس از عبور از فیلتر و دیدگاه‌های اصلاحی لنین می‌پذیرفتند. چه این که دیدگاه بازنگرانه‌ی لنین مبنی بر سازگار کردن مارکسیسم با

شرایط جهان سوم و جوامعی که به لحاظ رشد صنعتی پیشرفت قابل توجهی نکرده‌اند، برای جامعه‌ی افغانی منطقی‌تر به نظر می‌رسید. چنان‌که جریان «شعله‌ی جاوید» حتی دیدگاه‌های اصلاحی مائوتسه تنگ را که بازنگری‌ای در مارکسیسم-لنینیسم بود، ضروری می‌دانستند و به همین جهت، خود را به صورت رسمی مائویست می‌نامیدند. مائوتسه تنگ تلاش نمود تا با نقد مارکسیسم حاکم در شوروی، برای کاربست مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی انقلابی در کشوری که پرولتاریای صنعتی در آن ناچیز بوده و تنها نیروی بالقوه‌ی انقلابی آن توده‌های تهیدست است، یک روش انقلابی و الگوی درخور و کاراً برای جهان سوم ارائه نماید. وی جهان را به سه بخش **امپریالیسم** (کشورهای سرمایه‌داری)، **سوسیال‌امپریالیسم** (شوروی) و **جهان سوم** تقسیم می‌نمود. دیدگاه‌های اصلاحی وی مبتنی بر فراهم ساختن سلاح انقلابی برای ملت‌های تحت استعمار در برابر دو ابرقدرت شرق و غرب بود و محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها را برای کسب قدرت توسط نیروی دهقانی هدف نهایی مبارزات دهقانی می‌دانست.

ب) انجام اصلاحات ارضی و تخفیف و الغای طلب ملاکان بر دهقانان به منظور تأمین برابری و مبارزه با استثمار طبقاتی. حزب دموکراتیک خلق پس از قبضه‌ی قدرت، تلاش نمود تا برای انجام اصلاحات مارکسیستی، بدون در نظر گرفتن ساخت قبیله‌ای جامعه‌ی افغانی و زندگی روستایی بیشتر ساکنان کشور، از سبک و روش شوروی الگوبرداری نموده و اصلاحات مورد نظر را عملی نماید. به همین جهت، شورای انقلابی مارکسیست‌های افغان با تقلید از انقلاب شوروی، در زمان ریاست **نورمحمد تره‌کی** فرمان‌هایی را در زمینه‌های گوناگون صادر نمود. بحث اصلاحات ارضی در فرمان شماره ۸ شورای انقلابی و در تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۹۷۷ مطرح شد و بحث تخفیف و الغای طلب ملاکان از دهقانان نیز در فرمان شماره ۶ در تاریخ ۱۲ جولای ۱۹۷۷ مطرح گردیده بود.

ج) طرح برابری و تساوی در حقوق زن و مرد و الغای طویانه (شیربها یا گله). علاوه بر تفاوت‌های موجود در حقوق مدنی افغانستان و شریعت اسلامی در زمینه‌ی حقوق زن و مرد، رسم دیگری که اجحاف در حق زنان و مال‌انگاری آنان شمرده می‌شود، دریافت گله یا شیربها و طویانه است که پدر دختر از داماد می‌گیرد و در حقیقت قیمت و

بهای دختر به شمار می‌رود. رژیم کمونیستی این رسم را نیز طی فرمان شماره ۷ در تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۷۷ ممنوع و ملغا اعلام نمود و از حقوق مساوی زن و مرد در مسائل گوناگون اجتماعی سخن گفت.

د) طرح برابری تمامی شهروندان و حذف امتیازات طبقاتی و حتی قومی که در تاریخ کشور دامن درازی داشته است. چنان‌که قبلا یادآوری شد، اساس حزب دموکراتیک خلق از آغاز بر بنیان فراگیری و فراقومی پی‌ریزی شده بود. این حزب یکی از معدود سازمان‌ها و احزاب سیاسی کشور بود که به قومیت، مذهب، زبان، طبقه‌ی اجتماعی و حوزه‌ی جغرافیایی خاص تعلق نداشت. اعضا و فعالان ح. د. خ. ا. از اقوام و پیروان مذاهب مختلف و از سراسر مناطق و نواحی کشور و از طبقات گوناگون جامعه تشکیل گردیده بود. با این حال، علی‌رغم فروکش نسبی مسائل قومی در عصر حاکمیت کمونیست‌ها به ویژه جناح پرچم، در نهایت متغیر قومیت، کاخ جریان کمونیسم را نیز از درون ویران نمود. جوانه‌های بذر اختلافات قومی در درون کمونیسم نیز سرکشید و سبب شد تا این جریان به سه جناح قومی تقسیم شود: جناح خلق با اکثریت پشتون، جناح پرچم با اکثریت تاجیک و جناح شعله‌ی جاوید با اکثریت هزاره. علاوه بر این سه جناح اصلی در جریان کمونیسم، گرایش دیگری نیز حول محور طاهر بدخشی شیعه‌ی تاجیک‌تبار نیز با عنوان ستم ملی به وجود آمد که هدفش مبارزه با سلطه‌ی پشتون‌نویس در کشور بود. آنتونی آرنولد زندگی‌نامه‌ی ۲۹ تن از اعضای برجسته‌ی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را منتشر کرده است که از این جمع، چهارده تن خلقی بوده‌اند و از میان آنان، تنها چهار نفر از چهره‌های غیرپشتون به چشم می‌خورد. در مقابل، از مجموع سیزده نفر پرچمی، تنها سه نفر پشتون و بقیه غیر پشتون هستند.^۱

چنان‌که گفته شد، گروه مارکسیستی دیگر، ستم ملی بود که با گرایش کاملا مائوئیستی به فعالیت می‌پرداخت. بنیان‌گذار این حزب، طاهر بدخشی، شیعه‌مذهب تاجیک‌تبار بود. عنوان

۱. آنتونی آرنولد، کمونیسم دو حزبی افغانستان، ص ۱۷۸، به نقل از: صباح‌الدین کشکی، دهه‌ی قانون اساسی در افغانستان، ص ۱۴۶.

«ستم ملی» که در واقع بیان‌گر دیدگاه‌ها و اهداف این گروه بود، بدان جهت انتخاب شده بود که این حزب با اعتقاد به تبعیض سیاسی و اداری در رژیم‌های گذشته، حقوق شهروندان غیرپشتون را در معرض فراموشی و نابودی می‌دید و در صدد دفاع از اقلیت‌های غیرپشتون بود. طاهر راه نجات از این گرفتاری‌ها را قیام مسلحانه علیه زورگویان می‌دانست و معتقد بود که اقلیت‌ها باید با اتحاد و زور سلاح، حقوق خود را به دست آورند.^۱ ستم ملی بر آن بود تا جوانان ملیت‌های محروم (ازبک، هزاره، تاجیک و...) را در یک تشکل سیاسی انسجام بخشد و در راه احقاق حقوق مدنی و سیاسی‌شان تلاش کند.^۲ اعضای ستم ملی علی‌رغم اعتقاد به اصول مارکسیسم، مدعی بودند که در شرایط افغانستان، تضاد عمده در جامعه، تضاد قومی است نه طبقاتی و قوم پشتون را مسئول ضیاع حقوق سایر اقوام می‌شمردند.^۳

باید افزود که علاوه بر گروه‌های چپی نام‌برده، گروه چپی دیگری که شیفته‌ی اندیشه‌های مائوتسه تنگ بود، در سال ۱۳۴۴ به نام «حزب دموکراتیک نوین» تشکیل شد که به نام «سازمان جوانان مترقی» و یا در گذشته با نام «غوند مردم» یا «گوند مردم» نیز شناخته می‌شد و بعدها بیشتر با نام ارگان نشراتی خود که «شعله جاوید» بود معروف شد. شعله‌ی جاوید در ابتدا بسیار رازدار و سری بود و از سال ۱۳۴۷ به فعالیت رسمی آغاز نمود. به لحاظ دسته‌بندی‌های قومی، اعضای حزب شعله‌ی جاوید بیشتر از میان هزاره‌ها و شیعیان بودند. این جریان امروز نیز در حال بازسازی خویش است و در ادامه نکاتی در باب آن مطرح خواهد شد.

به هر حال، گرایش‌های قومی در میان کمونیست‌ها نیز همچنان زنده بود و همین عنصر قومیت سبب اختلاف در درون جریان کمونیسم و تصفیه حساب‌های خونین در میان این جریان گردید. ببرک کارمل که در بیست و هفتم دسامبر ۱۹۷۹م/ ششم دی‌ماه ۱۳۵۸ش. با حمایت نیروهای شوروی به ریاست حفیظ‌الله امین خاتمه داده و به کرسی ریاست جمهوری تکیه زد، با آن‌که تاجیک‌تبار بود، اما با آگاهی از عقلانیت سیاسی قومی

۱. آنتونی هی من، افغانستان زیر سلطه شوروی، ترجمه اسدالله طاهری، (ج ۱، تهران: شباویز)، ص ۸۰.
 ۲. سید عبدالقیوم سجادی، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان (ج ۱، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۰ش)، ص ۱۳۴.
 ۳. میر محمدصدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲، ص ۶۲۱.

و قبیله‌ای در افغانستان که به موجب آن، حاکم باید حتماً به یکی از قبایل پشتون وابسته باشد، با مهارت تاجیک بودن خود را کتمان نموده و به گفته‌ی میر محمد صدیق فرهنگ، بعدها از روی مصلحت خود را پشتون اعلام می‌کرد.^۱

گرایش‌های قومی در میان کمونیست‌ها تا زمان سقوط دولت کمونیستی، یکی از متغیرهای اساسی و تعیین‌کننده به شمار می‌رفت. در زمان ریاست دکتر نجیب (آخرین رئیس‌جمهور رژیم کمونیستی)، جنرال شه‌نواز تنی تصمیم به کودتا علیه رژیم کابل و ائتلاف با سران مجاهدین گرفت. «هرچند نیت اصلی ژنرال تنی، که سالیان متمادی با هم‌قطاران خود، در حزب خلق و پرچم مشغول فعالیت بود، ایجاد یک دولت ائتلافی با مجاهدین و تقسیم قدرت با آنان بود، اما در انتخاب حزب جهادی مورد نظر که ژنرال تنی می‌خواست در آینده با آن دولت ائتلافی تشکیل دهد، تمایلات قومی و نژادی از اهمیت خاصی برخوردار بود».^۲ وی برای ائتلاف با مجاهدین، بنیادگراترین حزب را از میان احزاب جهادی، یعنی حزب اسلامی را انتخاب نمود که توجیه دیگری جز تمایلات قومی ندارد. با همین گرایش‌های قومی بود که به گفته‌ی محمدنبی عظیمی، افسران اردو به سرعت تغییر و تبدیل می‌شدند و بعدها معلوم می‌شد که بسیاری از این افسران از حزب اسلامی حکمت‌یار بوده‌اند که لیست آن‌ها قبلاً برای تنی داده شده بود.^۳ دکتر نجیب نیز وقتی در وضعیتی قرا گرفت که ناگزیر باید قدرت را به مجاهدین واگذار می‌نمود، به شدت تحت تأثیر تمایلات قومی و قبیله‌ای بود و در تلاش بود تا حتی‌الامکان قدرت را به احزاب مقتدر پشتون، که بتوانند حاکمیت انحصاری و یا دست‌کم قدرت برتر پشتون را در نظام سیاسی آینده‌ی کشور حفظ کنند، واگذار نماید.^۴

۳-۱. وضعیت کنونی جریان چپ در افغانستان

بقایای رژیم کمونیستی و جریان چپ در افغانستان به دو دسته قابل تقسیم است:

۱. همان، ص ۷۳۴.
۲. سید عبدالقیوم سجادی، همان، ص ۱۸۰.
۳. میر محمد صدیق فرهنگ، پیشین، ص ۴۱۲.
۴. سید عبدالقیوم سجادی، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، ص ۱۸۹.

نخست گروهی که پس از روی کار آمدن نظام جدید و همراه با ورود آمریکا به افغانستان، آنان نیز به کشور بازگشتند و در نظام جدید سهیم شدند. دسته‌ی دوم کسانی اند که هنوز به شدت بر ایدئولوژی مارکسیستی و مائوئیستی تأکید دارند و به زعم خودشان برای روز نبرد و انقلاب پرولتاریایی آماده می‌شوند و منتظر فرصتی هستند که شرایط انقلابی فراهم گردد. دسته‌ی اول (آناتیکه در نظام جدید حضور دارند و در قدرت سهیم شده‌اند)، از نظر مارکسیست‌های خارج از نظام خائینی هستند که به ابزار دست نظام سرمایه‌داری و امپریالیسم آمریکایی تبدیل شده‌اند.

از میان چهار شاخه‌ی کمونیسم در افغانستان (حزب خلق، پرچم، شعله‌ی جاوید و ستم ملی)، امروز شاخه‌ی شعله‌ی جاوید یا همان حزب دموکرات نوین و حزب مارکسیست مائوئیست افغانستان، به لحاظ فعالیت رسانه‌ای به شدت فعال است. شعله‌ی جاوید که دارای گرایش‌های مائوئیستی است، رسماً با عنوان «حزب مارکسیست (مائوئیست افغانستان)» و گاهی با عنوان «مارکسیست - لنینیست - مائوئیست» خود را تنها جریان وفادار به آموزه‌ها مارکسیستی و مائوئیستی تلقی نموده و ادعای میراث‌بری جریان مارکسیسم در افغانستان را دارد. نشریه‌ی این جریان (شعله‌ی جاوید) که در سال ۱۳۴۷ شروع به فعالیت نموده بود، پس از چند شماره متوقف شد و دور دوم انتشار آن را از پاییز ۱۳۷۰ شروع کردند و از سال ۱۳۷۱ دوباره متوقف شد. دور سوم انتشار نشریه‌ی شعله‌ی جاوید از بهار سال ۱۳۸۳ شروع شد که تا کنون ادامه دارد و به شماره‌ی بیست و چهارم در دور جدید رسیده است. پایگاه اینترنتی این حزب در سال‌های اخیر مواضع حزب را در ارتباط با مسائل گوناگون سیاسی، فرهنگی و اقتصادی داخلی و بین‌المللی منعکس می‌نماید. جریان شعله‌ی جاوید مدعی است که بسیاری از افراد وابسته به سایر گرایش‌های کمونیستی در کشور، در سال‌های اخیر به شعله‌ی جاوید پیوسته و با همکاری هم برای پیروزی انقلاب پرولتاریایی بین‌المللی و در جامعه‌ی افغانی تلاش می‌کنند. در ارتباط با اتحاد گرایش‌های متعدد مارکسیسم در یک جبهه‌ی واحد، تا کنون چندین کنگره با عنوان «کنگره وحدت جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) افغانستان» دایر نموده‌اند. در عین حال، این جریان با احزاب چپی و مارکسیستی یا مائوئیستی ایران، سوسیالیست‌های آمریکا، کردهای کمونیست

ترکیه، عراق، کمونیست‌های جنوب آسیا مانند نپال و سایر احزاب چپ در دنیا نیز داد و ستدهای علمی و دید و بازدیدهایی مداوم دارند و مواضع خود را در قبال مسائل پیش‌روی هریک از این احزاب در کشورهای شان، به نشر می‌رسانند.

شعله‌ی جاوید هنوز امیدوار است که با انقلاب پرولتاریایی در کشور، به آرمان‌شهر خود (جامعه‌ی کمونیستی بی‌طبقه) دست یابد و امپریالیسم را محو نمایند. رویکرد این جریان هنوز متکی بر خشم انقلابی و قیام مسلحانه‌ی روستاها علیه شهرها و طبقات استثمارگر است. دیدگاه‌های کلی شعله‌ی جاوید را در ارتباط با مسائل گوناگون ملی و بین‌المللی، در گزاره‌های ذیل می‌توان خلاصه نمود:

۱. اعتقاد به مستعمره شدن افغانستان. از نظر شعله‌ی جاوید، افغانستان امروز توسط امپریالیست‌های اشغالگر و نظام سرمایه‌داری جهانی به اشغال درآمده است و این استعمار شدگی، به مراتب از استعمار افغانستان توسط انگلیس و امپریالیسم شوروی، تحقیرآمیزتر، خفت‌آورتر و پرزبان‌تر است.

۲. از نظر شعله‌ی جاوید، راه چاره، تنها تمسک به آموزه‌های مارکس از طریق اصلاحات و تکمله‌های لنینستی و مائوئیستی و راه‌اندازی انقلاب به سبک مائوتسه تنگ در چین است. در بخشی از برنامه شعله‌ی جاوید آمده است:

«ایدیولوژی راهنمای اندیشه و عمل حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم است که ایدیولوژی و علم انقلاب پرولتاریای جهانی و یگانه ایدیولوژی انقلابی، علمی و رهائی‌بخش در جهان می‌باشد. مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم اساس ایدئولوژیک برنامه سیاسی و مشی استراتژیک مبارزاتی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را می‌سازد. برنامه حداقل و حداکثر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان عبارت است از انجام انقلاب دموکراتیک نوین و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق، گذار به انقلاب سوسیالیستی در کشور و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا از طریق برپایی و پیشبرد انقلابات فرهنگی متعدد و پیشروی بسوی ایجاد جامعه

کمونیستی جهانی. در شرایط فعلی دفع تجاوز امپریالیستی به سرکردگی امپریالیست‌های امریکایی و سرنگونی رژیم دست‌نشانده وظیفه عمده انقلاب دموکراتیک نوین را تشکیل می‌دهد»^۱.

۳. شعله‌ی جاوید همواره انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات پارلمانی را از طریق رسانه‌های خود و از جمله نشریه‌ی شعله‌ی جاوید تحریم نموده است. از نظر این جریان، دموکراسی و انتخابات در فضای اشغال و استعمار کشور، بازی تمسخرآمیز نظام امپریالیسم سرمایه‌داری در کشور است که با همراهی و دعای خیر روحانیون مرتجع و اسلام‌گراهای واپسگرا و ابزار دست امپریالیسم جهانی به نمایش درآمده است.^۲

۴. تأمین آزادی ملیت‌های تحت ستم از سلطه شوونیسم طبقات حاکمه ملیت پشتون، الغاء وحدت اجباری و تحمیلی فعلی ملیت‌های مختلف کشور و تأمین وحدت انقلابی و داوطلبانه میان آنها، بر اساس قبول حق تعیین سرنوشت برای تمامی ملیت‌ها و مبارزات پیگیر و متحدانه علیه امپریالیسم و ارتجاع، در شرایط کنونی عمدتاً علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده، از اهداف اساسی شعله‌ی جاوید به شمار می‌رود.^۳

۵. یکی دیگر از اهداف شعله‌ی جاوید، جدایی دین از دولت، لغو دین رسمی، تأمین آزادی اعتقاد به ادیان و مذاهب گوناگون و تأمین آزادی عدم اعتقاد به دین و مذهب.^۴

۶. از نظر شعله‌ی جاوید، از زمان پیدایش طبقات و جوامع طبقاتی تا زمان ورود به عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتاریایی، تمامی انقلاب‌هایی که به وقوع پیوسته، یک طبقه استثمارگر را جانشین طبقه استثمارگر دیگر و یک سیستم استثماری را جایگزین

۱. برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، (نشریه شعله‌ی جاوید، دور دوم، شماره دوم، جوزا (خرداد) ۱۳۸۳، ص ۵).

۲. نشریه شعله‌ی جاوید، ویژه تحریم انتخابات ریاست جمهوری رژیم دست‌نشانده، شماره مسلسل چهارم دوره سوم سنبله (شهریور) ۱۳۸۳ سپتامبر ۲۰۰۴.

۳. برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، اهداف انقلاب دموکراتیک نوین، اهداف سیاسی، بند پنجم.

۴. همان، بند هفتم.

سیستم استثماری دیگر ساخته است. سیستم سرمایه‌داری که آخرین سیستم استعمارگرانه به شمار می‌رود، اساس مادی ساختمان یک جامعه فاقد استثمار و بهره‌کشی را به وجود آورده و طبقه‌ای را که منافعش در جهت ساختمان همچو جامعه‌ای می‌باشد (پرولتاریا) را در خود پرورانده است. تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری از طریق انقلاب پرولتاریایی، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، ساختمان سوسیالیسم و رهبری انقلاب به سوی کمونیسم تحت دیکتاتوری پرولتاریا از طریق انقلاب‌های فرهنگی متعدد تا رسیدن به کمونیسم حل می‌گردد. در بخشی از برنامه‌ی شعله‌ی جاوید آمده است که:

«سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی یک سیستم جهانی است و پرولتاریا نیز یک طبقه جهانی می‌باشد. بدین لحاظ جنبش انقلابی پرولتری ماهیتاً جنبش بین‌المللی بوده و انترناسیونالیسم پرولتری پایه اساسی آن است. پرولتاریا مبارزه‌اش را باید در سطح جهانی به پیش برد و حین پیشبرد ... جهان امروزی به کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم تقسیم گردیده است. انقلاب جهانی پرولتری توسط پرولتاریا، زحمتکشان و خلق‌ها در هر دو نوع این کشورها به پیش برده می‌شود. مگر وقوع انقلاب در این دو نوع کشورها از هم متفاوت می‌باشد. انقلاب در کشورهای امپریالیستی مستقیماً دارای خصلت سوسیالیستی می‌باشد ... جنگ خلق در این نوع کشورها از طریق افشاگری و مبارزه سیاسی تدارک دیده می‌شود و با قیام در شهرها و ادامه جنگ داخلی عمومی به پیش برده می‌شود. انقلاب در کشورهای تحت سلطه مستقیماً دارای کرکتر سوسیالیستی نمی‌باشد، بلکه عبارت است از انقلاب دموکراتیک نوین که تحت رهبری پرولتاریا با برداشتن سلطه امپریالیسم و سرنگونی فیودالیسم و سرمایه‌داری بروکرات و کمپرادور، راه را برای

انقلاب سوسیالیستی هموار می‌سازد»^۱

اصول عام در هر دو نوع انقلاب عبارت‌اند از: ۱. رهبری انقلاب توسط پرولتاریا از طریق حزب کمونیست، ۲. استفاده از قهر انقلابی و مبارزه مسلحانه به عنوان عالی‌ترین شکل مبارزه سیاسی، ۳. تصرف قدرت و خصلت توده‌ای انقلاب و جنگ انقلابی. انقلاب پرولتاریایی با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا پایان نمی‌یابد. تحت دیکتاتوری پرولتاریا باید در طول دوران سوسیالیسم تا رسیدن به کمونیزم، انقلاب تداوم یابد، زیرا که طبقات و مبارزه طبقاتی در طول این دوران ادامه می‌یابد. الگوی عملی شعله‌ی جاوید، انقلاب کمونیستی چین به رهبری مائوتسه تونگ است. از نظر این جریان، انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین تحت رهبری مائوتسه تونگ، متکامل‌ترین دستاوردی است که تا حال پرولتاریای بین‌المللی در حرکت انقلابی‌اش به سوی کمونیسم، به آن دست یافته است. این انقلاب نشان داد که چگونه و با کدام وسایل می‌توان با بسیج توده‌ها و تکیه بر آنها از احیای سرمایه‌داری در جامعه سوسیالیستی جلوگیری نموده و پیشروی به سوی کمونیسم را ممکن نمود. نکته مرکزی در این دستاورد، توجه به خصلت حزب انقلابی پرولتاریایی بر سر قدرت، بعد از تصرف قدرت سیاسی است. حزب انقلابی پرولتاریایی پیشاهنگ پرولتاریا و رهبرانقلاب است و مبارزه برای نیل به کمونیسم را رهبری می‌کند. اما مشکلی که به وجود می‌آید این است که وقتی حزب رهبری دولت سوسیالیستی را به دست گرفت، تضاد میان حزب و توده‌ها به تبلور تضادهای جامعه در حال گذار سوسیالیستی مبدل می‌گردد. راه حل شعله‌ی جاوید برای این مسئله این است که:

«حزب باید حرکت بسوی انقلاب جهانی و حرکت بسوی حل نهایی تضاد اساسی سرمایه‌داری را رهبری نماید. آنهایی که به خصوص در مقامات رهبری حزب نمی‌خواهند در این جهت حرکت نمایند و در نهایت می‌کوشند سرمایه‌داری را دوباره احیا کنند، ستاد بورژوازی را در درون حزب و دولت تشکیل می‌دهند و به آماج

۱. همان، بخش دوم.

انقلاب مبدل می‌شوند. چنین ستادهایی بار بار سربلند خواهند کرد و حزب در مبارزه علیه آنها، با تکیه بر توده‌ها، بر اساس سمت‌گیری اصولی بسوی کمونیزم و با سرنگون ساختن این ستادها، ضرورت دارد که بطور مداوم پروسه انقلابی شدن بیشتر از پیش خود را در تمامی سطوح به پیش برده و حرکت مداوم به سوی کمونیزم را رهبری نماید. ولی این مطلب هرگز بدان معنا نیست که کشور معینی می‌تواند این مبارزه را به فرجام رسانده و به تنهایی وارد دوران کمونیزم شود. پیروزی کمونیزم بدون پیروزی مبارزه جهانی پرولتاریا علیه بورژوازی نمی‌تواند قابل حصول باشد. بناءً باید تأکید نمود که تداوم انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا به تداوم انقلاب در کشور معینی خلاصه نشده و تداوم انقلاب در سطح جهانی را طلب می‌نماید»^۱.

۲. جریان اسلام سیاسی و احزاب جهادی

طیف اسلام‌گرا یا اسلام سیاسی عمدتاً احزاب جهادی در شاخه‌ی سنی و شیعی را در بر می‌گیرد که پس از روی کار آمدن رژیم کمونیستی و تجاوز نظامی شوروی به افغانستان به وجود آمدند و هدف شان سرنگونی رژیم کمونیستی و خروج شوروی از افغانستان و تشکیل حکومت اسلامی بود. اسلام‌گراها یا احزاب جهادی اگرچه دارای وجوه و زمینه‌های مشترک هستند، اما به هیچ‌وجه دارای ماهیت یکسان نبوده و شباهت فکری تام بین آنان وجود ندارد.

۲-۱. زمینه‌های شکل‌گیری احزاب اسلام‌گرا

زمینه‌ی زبان‌شناختی و فضای ایدئولوژیک شکل‌گیری جریان اسلام‌گرایی، حاکمیت ایدئولوژی مارکسیستی و ادبیات ضد دینی جریان چپ در افغانستان بود. اولین جرقه‌های

۱. همان، بخش چهارم.

مبارزه با ایدئولوژی مارکسیستی در کشور از دانشگاه کابل و با تأسیس احزاب جمعیت اسلامی و حزب اسلامی آغاز شد. زمینه‌ی تشکیل احزاب سیاسی در سال‌های پایانی سلطنت ظاهرشاه و به خصوص در سال ۱۳۴۳ که حقوق و آزادی‌های اجتماعی و سیاسی شهروندان در قانون اساسی ثبت شد، فراهم شده بود. با استفاده از این فضا، جنبش نوین روشن‌فکری در یک طیف وسیع از چپ افراطی تا راست افراطی و در قالب حداقل ده سازمان و حزب سیاسی به فعالیت آغاز نمودند. در همان سال ۱۳۴۳ اندیشه‌های اسلام‌گرایانه‌ی اخوانی توسط مولوی عبدالرحیم نیازی به افغانستان وارد شد. نیازی با همکاری مولوی عطاءالله فیضانی، برهان‌الدین ربانی، مولوی یونس خالص، رسول سیاف، مولوی منہاج‌الدین گهیض و مولوی توانا سازمان جمعیت اسلامی را تأسیس نمودند. اندیشه‌های این جریان در جراید گهیض، ندای خلق و خیبر انعکاس می‌یافت.

گلبدین حکمت‌یار که در این سال‌های دانشجوی رشته‌ی مهندسی در دانشگاه کابل بود، با همکاری دوستانش «سازمان جوانان مسلمان افغانستان» را تشکیل داد که بعداً به «حزب اسلامی» تغییر نام داد. اختلاف بین جریان اسلام‌گرایی به خصوص ربانی و حکمت‌یار پس از کشته‌شدن مولوی نیازی و بعد از کودتای کمونیستی هفت ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷، آغازی بود برای تکرر در گرایش‌های جبهه‌ی اسلام‌گرایان که بعدها و پس از فرار نمودن اعضای جریان اسلام‌گرایی به پاکستان و سامان‌دهی جهاد علیه شوروی و نظام کمونیستی، در مجموع هفت سازمان و حزب در میان اسلام‌گرایان اهل سنت افغانستان ظهور نمود. این احزاب عبارت بودند از:

۱. جمعیت اسلامی، به رهبری برهان‌الدین ربانی، ۲. حزب اسلامی، به رهبری حکمت‌یار، ۳. حزب اتحاد اسلامی به رهبری عبدالرسول سیاف، ۴. حزب اسلامی، به رهبری مولوی یونس خالص، ۵. حزب حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمدنبی محمدی، ۶. جبهه نجات ملی، به رهبری صبغت‌الله مجددی و ۷. حزب محاذ ملی به رهبری پیر سید احمد گیلانی. پایگاه اصلی احزاب اسلام‌گرای اهل سنت، پاکستان و عمدتاً شهر پشاور بود.

پس از شکست رژیم کمونیستی در سال ۱۳۷۱ هـ.ش، احزاب جهادی اهل سنت با حرکت اسلامی به رهبری آیت‌الله محسنی در تشکیل دولت اسلامی سهیم بودند و شش ماه صبغت‌الله مجددی را به عنوان رئیس موقت دولت انتخاب نمودند. پس از سپری شدن دوره‌ی مجددی، ربانی به ریاست دولت اسلامی انتخاب شد. اما حزب اسلامی حکمت‌یار با دولت ربانی به مقابله پرداخت. عدم کناره‌گیری ربانی از قدرت پس از سپری شدن مدت آن و نادیده گرفتن حقوق احزاب شیعی مثل وحدت اسلامی و جنبش ملی جنرال دوستم، زمینه‌های جنگ‌های خونین داخلی در کابل را فراهم ساخت.

در میان شیعیان نیز پس از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها حرکت‌هایی در قالب تشکیل برخی احزاب و سازمان‌ها آغاز شد. اگرچه پیش از این و در سال ۱۳۲۹ / زمان صدارت محمد هاشم خان، شهید سید اسماعیل بلخی حزبی سرّی به نام «اتحاد» تشکیل داده بود. اما پس از کودتای کمونیستی هفت ثور، روحانیون جوان و تحصیل کرده‌ی نجف و قم به تشکیل احزاب و سازمان‌هایی اقدام کردند که به زودی از ده سازمان گذشت. **شورای اتفاق اسلامی** به رهبری آیت‌الله سید محمدحسین بهشتی، **سازمان نصر**، **پاسداران جهاد اسلامی**، و **حرکت اسلامی** به رهبری آیت‌الله محمدآصف محسنی از جمله احزاب و سازمان‌هایی هستند که پس از کودتای هفت ثور تشکیل شدند. در سال‌های جهاد، پایگاه اصلی احزاب شیعی، ایران و عمدتاً شهرهای قم، تهران، اصفهان و مشهد بود. بسیاری از احزاب و سازمان‌های شیعی که به خاطر اختلافات جزئی درونی رو به تکثر بود، در سال ۱۳۶۷ در یک حزب واحد به نام «حزب وحدت اسلامی افغانستان» ادغام شدند و محمد حسین صادقی نیلی (از سازمان نصر) به دبیر کلی این حزب انتخاب شد و پس از کشته شدن او، عبدالعلی مزاری به دبیر کلی حزب انتخاب شد. حرکت اسلامی آیت‌الله محسنی به حزب وحدت نپیوست و همین خود زمینه‌ساز اختلافات بعدی در میان شیعیان گردید و اختلافات مدت‌داری را میان این دو جریان شیعی (وحدت و حرکت) به وجود آورد. در اختلافات و جنگ‌های درونی مجاهدین پس از شکست رژیم کمونیستی، حرکت اسلامی در کنار دولت ربانی قرار گرفت و حزب وحدت اسلامی با حزب اسلامی حکمت‌یار و جنبش ملی به رهبری جنرال دوستم، در مقابل دولت ربانی به مبارزه پرداختند. سه سال

جنگ در کابل و سایر ولایات بین دولت ربانی و احزاب مخالف، در نهایت زمینه را برای ظهور طالبان فراهم ساخت.

در نظام جدید، از میان احزاب اسلامی اهل سنت، همه در قدرت سهیم و شریک دولت به شمار می‌روند. تنها حزب اسلامی حکمت‌یار به عنوان مخالف دولت از همکاری با دولت و پیوستن به آن ابا ورزیده است. اگرچه حزب در درون دولت کنونی به شدت نفوذ دارد و اعضای پرشماری از حزب اسلامی در دولت کنونی در مقام‌ها و پست‌های رده‌بالای نظام حضور دارند. در پارلمان (دور اول و دوم) نیز اعضای حزب اسلامی حضور پررنگی داشته و دارند. بنابراین، اگرچه حکمت‌یار خود در صحنه نیست و برای خروج نیروهای آمریکایی و بین‌المللی از افغانستان در عرض طالبان به مبارزه می‌پردازد، اما همزمان از نفوذ در نظام جدید غفلت نکرده و توانسته است که افراد وابسته به حزب اسلامی را در بالاترین رده‌های نظام جاسازی نماید.

۲-۲. ماهیت و عمل‌کرد احزاب اسلام‌گرا

چنان‌که نویسنده در نوشتار دیگری به صورت تفصیلی بحث نموده است، نقش اول در معادلات سیاسی افغانستان از آن قومیت و قبیله است و تفاوت‌های ایدئولوژیکی در رتبه‌ی دوم از اهمیت قرار دارد. به همین جهت، احزاب اسلام‌گرا نیز اگرچه بر پایه‌ی شکاف‌های ایدئولوژیکی و به منظور مبارزه با رژیم کمونیستی شکل گرفت، اما وفاداری به آموزه‌های ایدئولوژیکی دینی در حد شعار متوقف شد و نمود عملی نیافت. کم‌تر حرکت اسلام‌گرایانه در جهان اسلام به مانند حرکت جهادی مردم افغانستان با عناصر قومی و قبیله‌ای آمیخته بوده است. در همان آغاز نهضت، قدرت عنصر قبیله و سلطه‌ی آن بر عنصر عقیده را به خوبی می‌توان مشاهده نمود. حکمت‌یار که در ابتدا از یاران ربانی و شاگردان او تلقی می‌شود و همه با رویکرد اسلام‌گرایانه به مبارزه آغاز می‌کنند و حتی به لحاظ مذهبی هم هردو حنفی مذهب هستند، به زودی راه خود را از ربانی جدا نموده و به تشکیل حزب جدید پشتونی می‌پردازد. طبیعی است که در فردای پیروزی این احزاب قومی در برابر هم سنگر بگیرند و این مخاطره از همان اول با تشکیل احزاب اسلامی قومی قابل پیش‌بینی

بود و کاملاً طبیعی است که بر سر تقسیم قدرت و تصاحب پست‌های دولتی، به راحتی به نزاع برخیزند.

پایگاه اجتماعی احزاب جهادی و وابستگی قومی را مطابق تقسیمات قومی و قبیله‌ای، به صورت ذیل می‌توان تعیین نمود: جنوب پشتون‌نشین و ایلاتی، خاستگاه احزاب پشتونی مانند حرکت انقلاب مولوی محمدنبی محمدی، محاذ ملی پیر سیداحمد گیلانی، جبهه نجات صبغت‌الله مجددی و حزب اسلامی یونس خالص بود، پشتون‌های اطراف کابل و سمت شمال نیز به دو حزب پشتون اتحاد اسلامی سیاف و حزب اسلامی گلبدین حکمت‌یار وابسته بود. هزاره‌جات و هزاره‌ها و شیعیان شهرهای کابل و... به دو حزب شیعی حرکت اسلامی و حزب وحدت اسلامی (که نتیجه‌ی اتحاد احزاب متعدد شیعی بود) وابسته بودند. شمال شرق و شمال کابل تا بلخ و سمنگان، خاستگاه حزب جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی به شمار می‌رود. ولایات ازبک‌نشین شمال نیز به جنبش ملی-اسلامی جنرال عبدالرشید دوستم وابسته بودند.

الیور روآ نیز در ارتباط با خاستگاه احزاب جهادی، ابتدا به سه منطقه‌ی کلی اشاره می‌کند: جنوب پشتون و ایلاتی (که به صورت قوسی از فراه در غرب شروع و به دره‌ی کنر در شمال شرقی می‌رود)، به عنوان خاستگاه احزاب پشتون؛ هزاره‌جات به عنوان خاستگاه احزاب شیعی و بالاخره شمال فارس‌زبان و ترک‌زبان خاستگاه جمعیت اسلامی (جنبش ملی - اسلامی). وی تقسیمات سه‌گانه‌ی فوق را یکی از جنبه‌های خدشه‌ناپذیر نهضت مقاومت می‌داند و سپس در سطح دقیق‌تر، توضیح ذیل را می‌افزاید:

«پناهگاه‌های حزب اسلامی حکمت‌یار در شمال شرقی، تقریباً به طور دقیق بر محل استقرار پشتون‌هایی که از قرن نوزدهم به بعد در منطقه مستقر شده‌اند منطبق می‌شود (بنگلان و غوربند). در بادغیس، پشتون‌ها عضو حرکت انقلاب هستند و تاجیک‌ها طرفدار جمعیت، کوچ‌روها و بلوچ‌ها از سنت‌گراها پیروی می‌کنند. نورستانی‌ها به حسب معیارهای اجتماعی - سیاسی (بزرگان سنت‌گرا و ملاهای بنیادگرا) میان این دو گروه تقسیم شده‌اند. بالاخره در غرب کشور

تفاوت‌های قومی (پشتون در مقابل تاجیک) نقش چندانی ندارند بلکه تفاوت‌های زبانی است که اهمیت دارد: نورزایی‌های فارس زبان (غرب خط فرضی میان شیندند و فراه) جمعیتی هستند و نورزایی‌ها پشتوزبان (در شرق) پیرو حرکت انقلاب»^۱.

نقش قبیله در تعارضات و مناقشات حزبی و گروهی تا آنجاست که گاه یک قبیله نیز نمی‌تواند در کنار سایر قبایل و یا رهبری قبیله‌ی دیگر حضور دوام‌دار داشته باشد. به عنوان نمونه، حزب اسلامی یونس خالص کاملاً یک انشعاب قبیله‌ای از حزب اسلامی حکمت‌یار است. قبیله خوگیانی (ساکن ننگرهار) از حزب اسلامی حکمت‌یار خارج شده و به همراه پشتون‌های جنوب کابل و پشتون‌های پکتیا، تحت رهبری یونس خالص گرد آمده و به تعبیر الیور روآ، «طرح جهاد و عدالت قبیله‌ای را می‌ریزند»^۲.

الیور روآ احزاب جهادی را به چهار شبکه تقسیم می‌کند: شبکه‌ی اسلام‌گرایان، شبکه‌ی مولوی‌ها یا روحانیون سنتی، شبکه‌های قبیله‌ای و شبکه‌های صوفی.^۳ ضمن آن که تا حد زیادی می‌توان این تقسیم‌بندی روآ را در ارتباط با احزاب جهادی اهل سنت پذیرفت، اما باید بر این واقعیت تأکید نمود که قومیت و قبیله در نهایت این شبکه‌ها را متداخل می‌سازد و مبانی ایدئولوژیک نیز در برابر گرایش‌های قومی و قبیله‌ای، کاملاً از خود انعطاف نشان می‌دهد. چنان که خود روآ نیز این واقعیت را چنین بیان می‌کند:

«این شبکه‌ها نسبت به یکدیگر غیر قابل نفوذ نیستند: خواهیم دید که با واسطهٔ خانواده مجددی شبکه‌های قبیله‌ای، روحانیت و صوفی به یکدیگر پیوند خواهند خورد و نیز خواهیم دید که در شمال شبکه‌های صوفی و بنیادگرایان در هم نفوذ خواهند کرد. از سویی رسم بر آن بوده که قوم یک رهبر سیاسی به دنبال او می‌رود حتی

۱. الیور روآ، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، ص ۱۷۳.

۲. همان.

۳. همان، صص ۱۸۷-۱۷۴.

اگر اعضای این قوم الزاما در عقاید او سهیم نباشند»^۱.

روا در ارتباط با شبکه‌های قبیله‌ای، توضیح می‌دهد که این شبکه‌ها دو رو دارند: افراد صاحب‌نفوذ رژیم گذشته که اصلا درانی و شهرنشین‌اند، و بزرگان قبایل محلی. از آنجا که بیشتر افراد صاحب‌نفوذ رژیم گذشته از فدراسیون بزرگ قبایل درانی برخاسته‌اند، این دو شبکه که یک منشأ دارند، با پیوندهای زناشویی و سیاسی به هم می‌پیوندند. به گروه اول، خانواده‌های بزرگ شهری که مستقیماً اصالت قبیله‌ای ندارند (مثل مجددی‌ها و گیلانی‌ها) و بزرگان ولایتی غیردرانی ولی عموماً متعلق به قبایل (سنجری، بلوچ، غلزایی، نیمروز، بارکزایی، پکتیا و غیره) اضافه می‌شوند. نقاط قوت دوگانه‌ی آن، در میان مهاجران و در میان قبایل، به ویژه درانی است. در همه‌ی موارد شبکه‌های قبایل سلطنت طلب هستند و بخش اعظم محاذ ملی یا در مقیاس کم‌تر جبهه‌ی نجات مجددی را تشکیل می‌دهند. نقاط قوت آن‌ها در میان قبایل که مهد سلطنت بوده، قرار دارد: پوپلزاری‌های اطراف قندهار و خانواده‌ی قرزایی (کرزی).^۲ روا اضافه می‌کند که با این همه، غیبت خانواده‌های بزرگ در نهضت مقاومت داخلی، پدیده‌ی شگفت‌انگیز است. برداشت وی در دوران جهاد از نقش آریستوکراسی قبیله‌ای آن است که از همین حالا آریستوکراسی قبیله‌ای قدرت سیاسی را در کابل از دست داده، همان‌گونه که در نهضت مقاومت قدرتی ندارد. در محل، رؤسای قبایل عموماً جای خود را به مولوی‌های سنت‌گرای حرکت انقلاب یا مولوی‌های طرفدار خالص داده‌اند. فقط در قبیله‌ی قدرت‌مند احمدزایی لوگر است که رؤسای قدیمی هنوز در محل باقی مانده‌اند. تنها خانواده‌ی بزرگی که پرستیژ خود را حفظ کرده خانواده‌ی قرزایی (کرزی) است که رئیس شناخته‌شده پوپلزاری است.^۳

از آنجا که سیستم قبیله با حزب هم‌خوانی ندارد، وقتی اعضا و خوانین قبایل وارد ساختاری به نام حزب می‌شوند، به زودی حزب را نیز از ارزش‌های قبیله‌ای متأثر نموده و به آن ماهیت قبیله‌ای می‌بخشند. روا می‌نویسد:

۱. همان، ص ۱۷۵.

۲. همان، ص ۱۸۵.

۳. همان، ص ۱۸۶.

«خان فقط در چهارچوب یک رقابت با دیگر مدعیان می‌تواند وجود داشته باشد به همین سبب برای آن‌ها تشکیل یک حزب، کاری است بس دشوار. حتی اگر خان‌های محلی به یک حزب واحد پیوندند رقابت‌های خود را به داخل این حزب می‌کشاند؛ این مورد در وردک، جایی که رقابت‌ها میان پسرعموها به پیدایی ده‌ها جبهه و کمیته محلی - که همگی خود را طرفدار گیلانی می‌دانند - انجامیده، دیده می‌شود ... بنابراین احزابی که از شبکه‌های قبیله‌ای برخاسته‌اند بیشتر باشگاه‌هایی هستند که در آنها اکثراً روابط شخصی و طرفداری از این یا آن شخص حکومت می‌کند»^۱.

روح قبیله و عقلانیت قومی، مرزهای ایدئولوژیک را زیاد جدی تلقی نمی‌کند. به همین جهت، یک اسلام‌گرا یا بنیادگرا، در صورتی که منافع قومی ایجاب نماید، می‌تواند به راحتی با یک مارکسیست کنار بیاید و در مقابل قبیله یا قوم دیگر متحد شوند. شواهد این حقیقت در تاریخ سیاسی افغانستان زیاد است. گلبدین حکمت‌یار که در رأس یکی از احزاب بنیادگرا قرار دارد، به جای ربانی با دکتر نجیب راحت‌تر می‌تواند به تفاهم برسد. جنرال محمدنبی عظیمی (معاون وزارت دفاع ملی در دولت دکتر نجیب)، از زبان گلبدین حکمت‌یار در زمینه‌ی قصد سازش‌شان می‌نویسد:

«از طرف نجیب برای من پیام‌های بسیار رسید. هیأت‌ها یکی بعد دیگری می‌آمدند. حتی قبل از استعفای نجیب، صرف پنج روز قبل، هیأت آخری با مکتوب رسمی آمد و برای من پیشنهاد کرد که حل مسأله صرف این است که ما و حزب اسلامی با هم آشتی کنیم. یک اداره ائتلافی به وجود آوریم. شما را به حیث برادر بزرگ ما در حکومت قبول داریم. در حکومت هر پستی را می‌خواهید انتخاب کنید»^۲.

۱. همان، ص ۱۸۷.

۲. محمدنبی عظیمی، اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان، ص ۵۴۷.

حکمت‌یار که بعدها و در زمان حاکمیت ربانی و مسعود از مخالفان جدی و سرسخت دولت ربانی بود و شهر کابل را موشک‌باران نمود، مخالفت خود و حمله به کابل را چنین توجیه نمود که دولت ربانی با کمونیست‌ها همسو شده است، در حالی که خود قبل از آن با کمونیست‌ها ساخته بود و بعدا این راز را افشا نمود و گفت که اگر دیگران فرصت می‌دادند، ما به شکل مسالمت‌آمیز با رژیم کابل به توافق رسیده بودیم که جریان انتقال قدرت صورت گیرد. وی در مصاحبه با روزنامه‌ی سهار چاپ پاکستان گفت:

«قبل از اعلام حکومت مجاهدین در کابل، ما به خاطر تشکیل یک حکومت بی‌طرف، در آغاز با دکتر نجیب‌الله مذاکراتی نمودیم و به موافقت هم رسیدیم؛ اما در نتیجه‌ی کودتای طرفداران کارمل (منظور ایشان احمدشاه مسعود و نیروهای تاجیک است)، پلان ناکام ماند»^۱.

بنابراین، اختلافات ایدئولوژیکی و تعارض اسلام سیاسی با جریان کمونیسم، تحت تأثیر گرایش‌های قومی رنگ می‌بازد و جایی که منافع قومی در میان باشد، یک مارکسیست به راحتی می‌تواند با یک بنیادگرایی که به لحاظ قومی و قبیله‌ای با او هم‌خون است، علیه متحد ایدئولوژیکی‌شان که به لحاظ قومی با آنها تفاوت دارد، ائتلاف و اتحاد به وجود آورند. واقعیت آن است که ظهور و فعالیت احزاب جهادی کاملاً بر معیارهای قومی و قبیله‌ای منطبق شده و به لحاظ خاستگاه اجتماعی، برآمده از گروه قومی مشخص و چه بسا قبیله و طایفه‌ی خاصی بودند. به همین جهت، در فردای پیروزی جهاد و سقوط رژیم کمونیستی، مجاهدین و دولت اسلامی آنان به شدت گرفتار نزاع قومی گردیدند و جنگ‌های خونین قومی را به راه انداختند. این جنگ‌ها سبب شد که قومیت و قبیله‌گرایی از مرکز ناخودآگاه مردم افغانستان به خودآگاه آنان آمده و به آگاهی سیاسی شان تبدیل شود. نه به لحاظ قومی احزاب جهادی افغانستان فراقومی بودند و نه به لحاظ مذهبی، فرامذهبی بودند. به همین جهت، از تعدد احزاب در میان اهل سنت بر اساس تقسیمات قومی و قبیله‌ای که بگذریم، شیعیان نیز چندین حزب جداگانه تشکیل دادند که در نهایت اغلب در قالب حزب

۱. روزنامه‌ی سهار، ش ۲۸۳، یکشنبه ۱۳۷۶/۶/۱۶، به نقل از سید عبدالقیوم سجادی، پیشین، ص ۱۸۱.

وحدت اسلامی گردهم آمدند. اما در میان همین احزاب شیعی نیز عنصر قومیت به خوبی نقش ایفا نموده است. اکثر هزاره‌ها جذب حزب وحدت اسلامی شدند و اقلیت‌های قومی شیعه غالباً در کنار حرکت اسلامی آیت‌الله محسنی بودند. هرچند این تقسیم به صورت کلی درست نیست و هزاره‌ها بدنه‌ی اصلی حرکت اسلامی را قوام بخشیده و افراد نخبه‌ی حرکت اسلامی از میان هزاره‌ها بودند، چنان‌که در حزب وحدت اسلامی نیز عناصر غیرهزاره حضور داشت. با این حال، عنصر قومیت یکی از عوامل اصطکاک این دو حزب شیعی بود. چنان‌که در درون این دو حزب شیعی، به تدریج عنصر قومیت پررنگ‌تر شد و هردو حزب بر اساس شکاف قومی دچار انشعاب گردیدند. این انشعاب و تقسیم‌بندی قومی در حزب وحدت اسلامی زودتر اتفاق افتاد، اما در حرکت اسلامی، غده‌ی قومیت و انشعاب قومی با مقداری تأخیر و بیشتر در سال‌های اخیر و عمدتاً پس از سقوط طالبان در افغانستان سرباز کرد.

۳. طالبانیسم

۱-۳. زمینه‌ی ظهور طالبانیسم

به لحاظ فکری، جریان طالبانیسم به مکتب سلفی دیوبند، وهابیت عربستان و تفکر افراطی و سلفی مدرسه حقانی پاکستان و سایر مدارس سلفی‌گرای دیوبندی در شمال پاکستان وابستگی دارد. زمینه‌ی عملی ظهور این گروه نیز، نارسایی‌های موجود در دولت اسلامی مجاهدین و نزاع احزاب اسلامی بر سر قدرت بود. این گروه در ابتدا در هیأت یک گروه کوچک محلی به منظور مبارزه با منکرات در واکنش به یک عمل شنیع از سوی گروهی از مجاهدین در قندهار و شکایت مردم به ملا عمر که ملای مکتبی در یکی از دهات قندهار بود، سربرآورد. ولی به زودی گسترش یافت و توسط پاکستان مسلح شد و سپس مورد حمایت کشورهای عربی به ویژه عربستان سعودی و امارت متحده عربی قرار گرفت. گروه طالبان با حمایت‌های بی‌دریغ کشورهای نام‌برده و همراهی القاعده و نارضیان معروف به عرب - افغان، در سال ۱۳۷۵ کابل را به تصرف خود درآورد و پس از آن بر ولایات مرکزی و شمالی دست یافت و تا سال ۱۳۸۰ بیش از هفتاد درصد خاک افغانستان را تحت سلطه‌ی خود درآورد. سرانجام در سال ۱۳۸۰ با انفجار برج‌های دوقولو در نیویورک که متهم

اصلی آن طالبان و القاعده شناخته شد، آمریکا به افغانستان حمله نمود و تومار حکومت طالبانی بسته شد. پس از سال ۱۳۸۰ تا کنون، طالبان و القاعده با تجدید نیرو در پاکستان به خصوص وزیرستان شمالی و ولایات جنوب افغانستان، علیه آمریکا و دولت کنونی افغانستان اعلام جهاد نموده‌اند. طالبان تلاش نموده‌اند که از طریق جنگ‌های پارتیزانی، حملات انتحاری، حمله به مراکز دولتی و نظامی، حمله به نیروهای آیساف، آتش زدن امکانات لجستیکی نیروهای غربی در افغانستان، آتش زدن مکتب و ادارات دولتی، سر بردن افراد مظنون به همکاری با دولت و غربی‌ها، حضور خود را در صحنه نشان دهد. طالب در صدد است که با حمایت مالی حکومت و سازمان اطلاعات پاکستان (آی‌اس‌آی) با شکست دادن آمریکا در افغانستان، دوباره به قدرت بر گردد.

۲-۳. ماهیت و عملکرد جریان طالبانیسم

چنان‌که قبلاً اشاره شد، به لحاظ فکری، جریان طالبانیسم از مکتب سلفی‌گرای دیوبندی و جماعت اسلامی پاکستان و تفکر سلفی و وهابی عرب‌افغان‌های حاضر در جهاد افغانستان و مدارس دیوبندی و سلفی شمال پاکستان مثل مدرسه حقانی متأثر هستند. طالبانیسم با شعار مبارزه با نیروهای شر و فساد (مجاهدان) و استقرار امنیت در افغانستان با کارگزاری علما و طلبه‌های حوزه‌های دینی اهل سنت به راه افتاد. رهبران طالبان عمدتاً از مدارس دینی پاکستان و افغانستان سر در آوردند و تعدادی از ایشان در دوره جهاد نیز در چارچوب احزاب جهادی اهل سنت، به ویژه حزب حرکت انقلاب مولوی محمد نبی محمدی تحت عنوان شاخه طلبه‌های این حزب فعال بودند. آنان در آغاز، هدف حرکت خویش را مبارزه با نیروهای شر و فساد و استقرار امنیت و صلح در افغانستان عنوان می‌کردند و هیچ‌گونه داعیه تشکیل حکومت و به دست گرفتن قدرت سیاسی را نداشتند.^۱ اساساً فقدان بینش و درک سیاسی طالبان، مشکله عام و فراگیری بود که از رأس هرم تشکیلات تا قاعده را در بر می‌گرفت. رهبران طالبان مکرر این نکته را اظهار می‌داشتند که برای آنان آشنایی با مسایل جهانی و بین‌المللی اهمیت جدی ندارد. اما وقتی در سریع‌ترین زمان ممکن احزاب

۱. وحید مزده، افغانستان و پنج سال سلطه طالبان، ص ۳۹.

جهادی درگیر جنگ داخلی را از صحنه سیاسی کشور عقب راندند، اندیشه تشکیل امارت اسلامی افغانستان را پیش کشیدند و پس از تسخیر کابل به طور رسمی امارت اسلامی را اعلام نمودند. آنان شعار تطبیق شریعت و اجرای تعالیم اسلامی را با استناد به آموزه‌های سلفی دنبال می‌کردند.

خشونت در تطبیق شریعت، تعصب و جزم‌انگاری، تصوف و دنیاگریزی و سرانجام ضدیت با اندیشه شیعی از وجوه بارز مکتب دیوبندی است که در طالبانیسم نیز ظهور نمود. طالبانیسم طرفدار تفسیر انحصاری از شریعت است و خویشتن را آینه تمام‌نمای حقیقت اسلامی می‌دانند. مطلق‌انگاری و جزم‌گرایی طالبانی به گونه‌ای است که هیچ نوع انتقاد را بر نمی‌تابد. ملا عمر رهبر طالبان می‌گوید: «بدینی و بدگویی علیه ما کفر است زیرا ما دین خدا را اطاعت می‌کنیم و در صدد بیان سنت و سیره رسول خدا هستیم.»^۱ طالبانیسم امارت اسلامی را با الگوی خلفای راشدین به دور از ساختار سیاسی پیچیده و عصری طراحی می‌کند. تطبیق و اجرای شریعت مهم‌ترین هدف امارت اسلامی است و بنابراین طالبانیسم اجرای حدود، قصاص، امر به معروف و نهی از منکر را به گونه خشونت‌آمیز و بدون در نظر داشت مصالح جمعی به اجراء می‌گذارد. برگزاری نماز جماعت اجباری، واداشتن اجباری مردم برای حضور در نماز جماعات، گذاشتن ریش، برچیدن آلات موسیقی و مبارزه با فیلم، ویدئو و برنامه‌های تلویزیونی از مهم‌ترین محورهای اجرای شریعت در طالبانیسم محسوب می‌شود.^۲

در نظام طالبانی، «امارت اسلامی» مفهوم مرکزی است و رهبر یا رئیس این جریان که رئیس حکومت بود (ملا محمد عمر) «امیرالمؤمنین» لقب گرفت. آنان از کاربرد اصطلاح «خلافت اسلامی» برای حکومت خود و از عنوان خلیفه برای رهبری‌شان ابا می‌ورزیدند. دلیل این نیز آن بود که نقد غیرقرشی بودن خلیفه بر ایشان وارد نیاید. توزیع قدرت در چارچوب امارت اسلامی براساس دانش و آشنایی افراد با تعالیم مذهبی صورت می‌گیرد.

۱. مولوی حقانی؛ ۸۸

۲. احمدرشید، طالبان، ترجمه صادقی، ص ۱۹۶.

متصدیان امور سیاسی جامعه پیش از این که نیازمند دانش تخصصی و مهارت سیاسی و اجتماعی باشند، نیازمند آگاهی و دانش مذهبی هستند. زبان عربی به دلیل آن که زبان قرآن است به عنوان زبان آموزش‌های رسمی در مقطع عالی تلقی می‌شود و بالاخره اجرای حجاب اسلامی و انجام فرایض امر به معروف و نهی از منکر و تدبیر اداره حسبه، جهت رسیدگی به مسایل شهروندان، از مهم‌ترین اقدامات حکومت دینی طالبانی تلقی می‌شود. مجموعه‌ی اصول اساسی امارت اسلامی طالبان را در موارد ذیل می‌توان خلاصه نمود:

۱- اقامه حکومت اسلامی براساس حکومت خلفای راشدین (الگوی همه جانبه خلافت اسلامی)

۲- اسلام باید دین مردم و حکومت باشد (تلفیق همه جانبه دین و سیاست)

۳- قانون دولت باید از شریعت خدا اخذ شود.

۴- علمای و دینداران باید امور و مناصب حکومتی را در اختیار داشته باشد.

۵- استحکام روابط با تمامی دولت‌ها و سازمان‌های اسلامی.

۶- تأکید بر مسأله حجاب و ملتزم ساختن زنان بر رعایت شئون اسلامی در تمامی زمینه‌ها.

۷- ایجاد اداره امر به معروف و نهی از منکر در تمامی ادارات دولتی به منظور تطبیق و

اجرای شریعت.

۸- از بین بردن جرایم اخلاقی و مبارزه با تصویر، فیلم و سینما.

۹- استقلال محاکم قضایی جهت نظارت بر تمامی ادارات دولتی.

۱۰- ایجاد ارتش منظم، جهت دفاع از دولت اسلامی و مبارزه با تجاوزات خارجی.

۱۱- اسلامی سازی مدارس و دانشگاه‌های کشور.

۱۲- مراجعه در تمام قضایای سیاسی و بین‌المللی به کتاب و سنت.

۱۳- اسلامی نمودن اقتصاد دولت و توجه به توسعه همه جانبه.

۱۴- جمع‌آوری زکات اسلامی (عشر) و مصرف آن در طرح‌های اسلامی و خدمات اجتماعی.^۱

اما آنچه ماهیت اصلی جریان طالبانیسم را تشکیل می‌دهد، ماهیت پشتونی و قوم‌گرایانه‌ی

این گروه است که در عملکرد این گروه به خوبی بازتاب یافته است. تفکر سیاسی

۱. سید عبدالقیوم سجادی، گفتمان اسلام سیاسی و جهانی شدن در افغانستان پساتالبان، ص ۱۸۳.

طالبانیسم نیز مانند بسیاری دیگر از احزاب اسلام‌گرا، به شدت متأثر از قبیله بود و اقدامات شان ریشه‌هایی عمیقی در پشتون‌والی داشت. عقاید طالبان و نمود عملی این عقیده که در قالب اندازه‌گرفتن ریش انسان‌ها، جاری کردن حد بر مرده‌ای که ریش خود را اصلاح کرده بود، زندان نمودن زنان در خانه، الزامی نمودن پوشش برقع برای زنان، تحریم عکاسی و دیدن تلویزیون و امثال آن پدیدار شد، همه در واقع متأثر از قواعد پشتون‌والی بود و کینه‌شان در برابر اقوام غیرپشتون نیز از همان عقلانیت قبیله مایه می‌گرفت. در واقع، طالبانیسم محصول فرهنگ قبیله‌ای پشتون و مولود پشتون‌والی است. این قرائت منحصر به فرد از اسلام، تنها در زمین پشتون‌والی و زمینه‌ی فرهنگ قبیله‌ای سخت‌گیرانه‌ی پشتونیزم امکان ظهور داشت. به همین جهت، هیچ‌جای امن‌تر از مناطق قبایلی پشتون در دو سوی مرز افغانستان و پاکستان برای افراطیون مسلمان در سراسر جهان پیدا نشد. مناطق قبایلی و فرهنگ خشک پشتون‌والی، به راحتی به لانه‌ی امن تروریسم، افراطی‌گری و ناراضیان مسلمان از کشورهای عربی گرفته تا آسیای میانه، چین، کشورهای اروپایی و آمریکا تبدیل گردید. خاستگاه طالبان جامعه‌ی قبیله‌ای قندهار و قبایل جنوب است. ارزش‌های قبیله‌ای و پشتون‌والی اولین و مهم‌ترین مؤلفه‌ی تشکیل‌دهنده‌ی پدیده‌ی طالبانیسم است. مطالعه‌ی پدیده‌ی طالبانیسم جدا از فرهنگ قبیله‌ای جوامع قبیله‌ای پشتون جنوب و ارزش‌های پشتون‌والی، ممکن نیست. پیترو مارسدن در زمینه‌ی پیوند اندیشه و نظام طالبانیسم با فرهنگ پشتون‌والی، معتقد است که:

«چون طالبان از عمق جامعه‌ی پشتون سر برکشیده است، فلسفه‌اش بسیار وام‌دار پشتون‌والی است. در واقع می‌توان گفت طالبان برخاسته از سنتی است که در آن علما معمولاً از مردم می‌خواهند که موقتاً به خاطر شریعت دست از پشتون‌والی بردارند و با دشمن مشترک جهاد کنند. با این حال، جالب این است که طالبان در نواحی قبیله‌ای پشتون] نضح گرفت، نه در شمال که سنت دینی در آن بسیار متفاوت بود... این نیز قابل توجه است که ملا محمدعمر عضو حزب اسلامی [یونوس خالص] بود که در بین هفت حزب مجاهدین، بیش از همه هوادار

ارزش‌های مورد نظر علما و رؤسای قبایل بود. بنابراین، شاید عزل ربانی، رئیس‌جمهور تاجیک افغانستان و گلبدین حکمتیار از پشتون‌های اهل شمال که هر دو اسلام‌گرا هستند، به دست طالبان، تکرار ماجرای سقوط بچه سقا، حاکم تاجیک افغانستان در ۱۹۲۹ به دست رهبران سنتی پشتونی باشد»^۱.

از رهبران و فرماندهان طالبان تا سربازان عادی این گروه، همه بیش و پیش از هر چیز، به خاستگاه و تعلقات قومی و قبیله‌ای خود توجه داشتند و گرایش‌های دینی و ایدئولوژیک هرچند مهم‌ترین خصیصه‌ی این گروه تلقی شده و مشخصه‌ی اصلی آنان به حساب آمده است، اما در نزد آنان اهمیت ثانوی داشته است. احمد رشید درباره‌ی مجاهدینی که بعدها نیروهای طالبان را به وجود آوردند، می‌گوید: «مجاهدین که من در خلال دهه‌ی ۱۹۸۰ با آنان آشنا شدم، پیشینه قومی و قبیله‌ای‌شان را به خوبی بر می‌شمردند، از مزارع و روستاهای‌شان با دلتنگی یاد می‌کردند و افسانه‌ها و داستان‌هایی از تاریخ افغانستان در ذهن داشتند»^۲.

طالبان از یک جهت در پی احیای هویت پشتونی افغانستان بودند که در سال‌های پس از جهاد آسیب دیده بود و اقوام دیگر نیز در حکومت سهیم شده بودند. از سوی دیگر، اگر به رقابت‌های درونی قبایل پشتون بنگریم، ظهور طالبانیسم در واقع کودتایی بود از سوی غلجایی‌ها در برابر درانی‌ها. چنان‌که در فصول پیش اشاره شد، غلجایی‌ها همواره با درانی‌ها در تقابل و رقابت به سر برده‌اند. از زمان پایه‌گذاری افغانستان جدید توسط احمدشاه ابدالی، غلجایی‌ها همواره در حاشیه قرار داشته و سلطه‌ی درانی‌ها را با تلخی تمام تحمل کرده بودند. با ظهور طالبان، یکبار دیگر ملاعمر به سان میرویس خان هوتکی برای غلجایی‌ها روزنه‌ی رسیدن به روزهای طلایی را گشود. قبیله‌ی ملاعمر شاخه‌ی هوتک از قبایل غلجایی یا غلزایی است، که در زمان حکومت طالبان، اعضای آن هفت مقام عالی رتبه‌ی رژیم را در اختیار داشتند. علاوه بر غلجایی‌ها، قبایل دورمانده از قدرت درانی مانند

۱. پیتر مارسدن، طالبان، جنگ، مذهب و نظام جدید در افغانستان، ترجمه کاظم فیروزمند، ص ۱۲۸.

۲. احمد رشید، طالبان؛ اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید، ترجمه اسدالله شفقایی و صادق باقری، ص ۶۰.

پوپلزی، بارکزی و الکوزی که به شاخه‌ی زیرک درانی متعلق هستند، نیز با ملاعمر و غلجایی‌ها همراهی نمودند. توماس جانسون (مدیر برنامه‌ی مطالعات فرهنگی و منازعه در دانشگاه کالیفرنیا) که نقش قبیله را در جنگ‌های افغانستان بررسی کرده است، معتقد است که سه قبیله‌ای که در پس از خروج شوروی سابق از افغانستان قندهار را زیر تسلط خود داشتند، پوپلزی، بارکزی و الکوزی، از تیره‌ی زیرک درانی بودند، که در هنگام تسلط طالبان از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶، از قدرت این سه قبیله در قندهار کاسته شد. در آن‌جا، سران زیرک درانی با ملاعمر رهبر طالبان، بیگانه بودند، که با تکیه زدن بر کرسی قدرت، آنها را از حکومت کردن باز داشته بود.^۱

ساختار تشکیلات رژیم طالبان نیز بر اساس تعلقات قومی و قبیله‌ای استوار شده بود. چنان‌که در بالا اشاره شد، اعضای قبیله‌ی هوتک (قبیله‌ی خود ملاعمر) در زمان حکومت طالبان، هفت مقام عالی رتبه‌ی رژیم را در اختیار داشتند. پس از قبیله‌ی هوتک، سایر قبایل غلجایی وزارت‌خانه‌ها و مناصب سیاسی و نظامی طالبان را تصاحب کرده بودند و برای درانی‌ها پست‌های اندکی باقی مانده بود. برای سایر اقوام جایگاهی در این رژیم وجود نداشت، به جز یکی دو مورد استثنایی. حتی در ولایات و ادارات محلی نیز حتی‌الامکان مقامات از میان غلجایی‌ها و لاقل پشتون‌ها منصوب شده بود. «در شهرهای کابل و هرات و اخیراً در مزارشریف - شهرهایی که پشتون‌ها در آن‌ها در اقلیت هستند - مقامات دولتی طالبان از قبیل والی‌ها، شهردارها، رؤسای پلیس و دیگر مدیران ارشد از میان پشتون‌های قندهاری انتخاب شده‌اند که یا فارسی - زبان میانجی این شهرها - نمی‌دانند و یا به زحمت به این زبان تکلم می‌کنند. در شوراها محلی هیچ عضو برجسته بومی وجود ندارد».^۲

عملکرد و رفتار طالبان را در برابر اقوام غیرپشتون، تنها می‌توان با عملکرد و رفتار عبدالرحمن مقایسه نمود. سربازان این گروه به هر جا که رسیدند، مردم عادی و غیرنظامی

۱. خصومت قبایل جنوب و نقش آن در سربازگیری طالبان (<http://www.kateb-hazara.net>).

۲. احمدرشید، طالبان؛ اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید، ترجمه اسدالله شفاپی و صادق باقری، ص ۱۵۸.

اقوام غیرپشتون، به ویژه هزاره‌ها را که علاوه بر تفاوت قومی و نژادی، به لحاظ مذهبی نیز با آنان متفاوت بودند، قتل عام نموده و از جنازه‌ها و کشته‌های آنان، پشته‌ها ساختند. همینکه فرد به یکی از قبایل پشتون وابسته نبود، برای قتلش کافی بود، فرق نمی‌کرد که این غیرپشتون زن باشد یا کودک، پیرمرد باشد یا پیرزن فرتوت. برشمردن تمامی جنایات طالبان در همه‌ی ولایت غیر پشتون‌نشین، مثنوی هفتاد من کاغذ شود و به جهت اختصار، از آوردن شواهد پرهیز می‌شود. تنها به این جمله‌ی عبدالمنان نیازی که در یک مصاحبه‌ای پس از فتح ولایت بلخ و مزار شریف با صراحت تمام دیدگاه طالبان را درباره‌ی اقوام غیرپشتون بیان نموده و سرنوشت تمام اقوام غیرپشتون را در افغانستان تعیین نمود، اکتفا می‌کنیم:

«تاجیک‌ها به تاجیکستان بروند، ازبک‌ها به ازبکستان بروند و هزاره‌ها به قبرستان».^۱

۴. ناسیونالیسم قومی و احزاب قوم‌گرا

چنان‌که در صفحات پیش گفته شد، قومیت و قبیله‌گرایی نقش نخست و بنیادین را در معادلات سیاسی افغانستان ایفا می‌کند و هیچ جریان یا حزب سیاسی افغانی از گرایش قومی عاری نیست. اما برخی احزاب و جریان‌هایی هستند که با صراحت بر مبنای قومی شکل گرفته است. به لحاظ سامان‌مندی و نظام‌یافتگی جریان راست ملی یا قوم‌گرا در قالب یک حزب یا جریان سیاسی مشخص و طرح صریح داعیه‌ی قومی به دور از هر رنگ و لعاب ایدئولوژیکی دیگر، در دو جریان قابل فروکاستن است: یکی جریان پشتون‌گرا در قالب «حزب افغان سوسیال‌دموکرات» یا «افغان‌ملتی‌ها» به رهبری انورالحق احدی، و دیگری جریان «ترک‌گرا» مانند «شورای ترک‌تباران افغانستان» یا «فتتا» (= فدراسیون فرهنگی ترک‌تباران افغانستان).

۴-۱. جریان پشتون‌گرا

جریان پشتون‌گرا تکنوکرات‌های از غرب برگشته‌ای هستند که پس از حمله نظامی

۱. دکتر مهدی، حل مناسبات تباری، سایت اینترنتی پیمان ملی (www.).

آمریکا به افغانستان و پس از اجلاس بن کم‌کم وارد فضای سیاسی جامعه گردیدند. این جریان که با روی کار آمدن نظام جدید زمینه‌ی نسبتاً خوبی در ساختار قدرت برای شان فراهم شده است، به لحاظ ایدئولوژیک هوادار ارزش‌های لیبرالی و صبغهی سکولار هستند. بیشتر افراد وابسته به این جریان، در دوره‌ی جهاد و حاکمیت دولت اسلامی و عصر امارت اسلامی طالبان در غرب مشغول تحصیل یا فعالیت‌های فرهنگی، آموزشی یا سیاسی و اداری بوده‌اند و اغلب دو تابعیته هم هستند. افراد با گرایش و داعیه‌ی صریح پشتون‌گرایی، در حزب «افغان‌ملت» یا «افغان سوسیال دموکرات» گرد هم آمده‌اند. این حزب در سال ۱۳۴۹ توسط غلام‌محمد فرهاد تأسیس شد. رئیس فعلی حزب، دکتر انوارالحق احدی که تاکنون در پست‌های متعدد مانند وزارت مالیه، وزارت اقتصاد و ... در نظام جدید همکار بوده است. احدی در مقاله‌ای که در ۷ جولای ۱۹۹۵م ارایه داد، از سقوط رژیم دکتر نجیب‌الله توسط مجاهدین، به «زوال پشتون‌ها در افغانستان» تعبیر نمود. احدی می‌نویسد:

«سقوط رژیم نجیب‌الله در کابل در اپریل ۱۹۹۲ نه تنها دوران کمونیستی را در افغانستان به پایان برد، بلکه همچنین پیش‌درآمدی بود بر خاتمه‌ی سلطه‌ی پشتون‌ها در صحنه‌ی سیاسی افغانستان. در واقع، برای بسیاری مفسرین و همچنین سیاستمداران، این تغییر روابط تباری از اهمیت بیش‌تری نسبت به شکست کمونیسم برخوردار بود».^۱

نویسنده در سال‌های ریاست جمهوری برهان‌الدین ربانی که در آمریکا زندگی می‌کرد (۲۸ جولای ۱۹۹۵) خطاب به اعضای حزب خویش چنین می‌گوید: «ما به حکومت کابل با صدای رسا می‌گوییم که پشتون‌ها در افغانستان برادر بزرگ هستند و مقام دوم را به هیچ وجه نمی‌پذیرند».^۲ احدی، پشتون‌ها را به سه دلیل برادر بزرگ می‌شمارد:

۱. انوارالحق احدی، زوال پشتون‌ها در افغانستان، ترجمه دکتر سیداکبر زیوری (نشریه مطالعات سیاسی، ج ۳۵،

شماره ۷، ۱۳۸۵)، صص ۸۲۱-۶۲۸.

۲. همان.

۱. پشتون‌ها معتقداند که آنها اکثریت را در افغانستان تشکیل می‌دهند؛ ۲. دولت افغانستان به وسیله‌ی پشتون‌ها تشکیل شد و ۳. افغانستان تنها دولت پشتونی در جهان است و اقلیت‌ها باید هویت پشتونی دولت افغان را بپذیرند.

از نظر احدی، گرفتن قدرت در کابل در سال ۱۹۲۹م توسط حبیب الله تاجیک‌تبار، مدت‌زمان کوتاهی برتری پشتون‌ها را زایل ساخت تا زمانی که نادرخان، با حمایت جنگجویان قبایلی، حبیب الله را شکست داده و با برادرش، صدراعظم هاشم خان، دوباره موقعیت پشتون‌ها را تحکیم بخشید. با این وجود، بعد از سال ۱۹۴۷ هر دو صدراعظم، شاه محمود و محمد داود، سعی در مدرن ساختن پرستاب مملکت نموده برابری‌های بیشتری را میان شهروندان کشور برقرار ساختند. هنگامی که کمونیست‌ها در سال ۱۹۷۸ قدرت را قبضه نمودند، روابط بین الاقوامی مورد توجه خاص حزب دموکراتیک خلق افغانستان قرار گرفت. در دوره‌ی حاکمیت جناح خلق، مقامات کمونیست علاوه بر پشتو و دری (فارسی)، زبان‌های ازبکی، ترکمنی، بلوچی و نورستانی را نیز به عنوان زبان‌های رسمی کشور شناختند. اگر چه این کار جناح خلق در آن زمان به نظر رسید که باعث تضعیف برتری پشتون‌ها می‌شود، اما در واقع، غرض اصلی این سیاست، ضعیف ساختن مقام دری و نهایتاً ترویج زبان پشتو بعنوان زبان ارتباطی بین الاقوامی بود. جناح پرچم در سال ۱۹۸۰م تلاش نمود تا از مناقشات تباری مخصوصاً در دوره‌ی رهبری ببرک کارمل (۱۹۸۶) برای تحکیم رژیم خود بهره‌برداری کند. علاوه بر شناسایی شش زبان رسمی، پرچمی‌ها تعداد کثیری از اقلیت‌های تباری را به صفوف نیروهای مسلح و بدنه‌ی اداری دولت جلب و جذب نمودند. رژیم کارمل معتقد بود که پشتون‌ها بزرگ‌ترین نیروی مقاومت ضد دولت کمونیستی بوده و بنابراین، می‌خواست روابطش را با اقلیت‌ها تقویت نماید. این سیاست نه تنها سلطه‌ی پشتون‌ها را در نهادهای دولتی بطور قابل ملاحظه‌ای کاهش داد، بلکه سرانجام منجر به ازهم پاشیدگی دولت بعد از خروج قوای شوروی گردید.

به عقیده‌ی احدی، از آوریل ۱۹۹۲ به این طرف، زمانی که اتحاد شمال (ائتلافی از اقلیت‌های تباری تاجیک، هزاره و ازبک) رژیم رئیس جمهور نجیب الله را برانداختند، پشتون‌ها از نزول چشم‌گیری رنج برده‌اند. وی قوی‌ترین شاهد مثال برای زوال پشتون‌ها را از دست

رفتن کنترل ارضی توسط آنها می‌داند. وی می‌گوید یک جمعیت ۵۰ درصدی حالا فقط دوینجم مملکت (۴۰ درصد) را کنترل می‌کند. به لحاظ اداره‌ی نظامی و سیاسی، افغانستان در حال حاضر به پنج قسمت عمده تقسیم شده است: در شمال، ژنرال ازبک‌تبار عبدالرشید دوستم کنترل ولایات فاریاب، جوزجان، بلخ، سمنگان، بغلان و (بعضاً) قندوز را در اختیار دارد. در شمال‌شرق، فرمانده تاجیک‌تبار احمد شاه مسعود کنترل ولایات تخار، بدخشان، پروان، کاپیسا و قسمت‌هایی از قندوز را در دست دارد. در مرکز، سازمان‌های هزاره (مخصوصاً حزب وحدت) بر ولایات بامیان، قسمت‌هایی از غور، ارزگان و غزنی کنترل دارد. در غرب، فرمانده تاجیک‌تبار اسماعیل خان کنترل ولایات بادغیس، هرات و قسمت‌های بزرگی از غور و فراه را به دست گرفته است. ده ولایت پشتون نشین باقی‌مانده‌ی جنوبی، جنوب شرقی و جنوب غربی را عمدتاً طالبان کنترل می‌کنند که یک گروه از طلبه‌های پشتون هستند که در صحنه‌ی سیاسی افغانستان در اکتبر ۱۹۹۴ ظهور کردند؛ یک ائتلاف متشکل از سه تنظیم اسلامی پشتون نیز ولایات مشرقی لغمان، ننگرهار و کنر را کنترل می‌کند.^۱

از نظر احدی، عروج طالبان خوشبینی را در میان پشتون‌ها دامن زده است که بدان وسیله سیر نزولی قدرت‌شان را برعکس نموده و به سیر صعودی تبدیل نموده است. وی سپس به پیش‌بینی اوضاع سیاسی در آینده می‌پردازد و احتمال تجزیه افغانستان و یا تبدیل شدن به حکومت فدرالی را به دلایل فراوانی رد می‌کند و سپس در یک دولت فراگیر رسیدن قدرت به پشتون‌ها را امری حتمی می‌شمارد. وی با ارقام و آمار ثابت می‌کند که به هیچ اقلیت قومی (به جز شیعیان و هزاره‌ها) نسبت به حقوق سیاسی‌شان اجحاف صورت نگرفته است:

«شیعه‌ها در حدود ۱۵ درصد نفوس را تشکیل می‌دهند اما به ترتیب فقط حدود ۱/۸ و ۲/۲ درصد نخبگان سیاسی را در دوران رژیم قدیم و دهه قانون اساسی تشکیل می‌دادند. بنابر این، به استثنای شیعه‌ها و مخصوصاً هزاره‌ها، ادعای سایر اقلیت‌ها در مورد تبعیض

۱. همان.

سیاسی توسط کدام شاهد و سندی تأیید نمی‌گردد»^۱.

او سپس اقوام پشتون را نیز در موضع مظلوم‌نمایی قرار می‌دهد و می‌گوید بلحاظ تاریخی، نه تنها اقلیت‌های تباری مورد تبعیض قرار گرفتند، بلکه پشتون‌های غیر درانی، مخصوصاً غلجایی‌ها نیز قربانیان تبعیض بوده‌اند. و در پایان تمام این تبعیض‌ها را با این تعبیر که پشتون‌ها چنین می‌گویند توجیه می‌کند و از اعتراضات بی‌شمار اقلیت‌ها نسبت به احقاق حقتشان گله می‌کند. ناخوشنودی پشتون‌ها از رفتار اقلیت‌ها در مورد هویت دولت افغانستان ریشه می‌گیرد. پشتون‌ها معتقدند که آنها اکثریت را در افغانستان تشکیل می‌دهند و دولت افغان بوسیله‌ی پشتون‌ها تشکیل شد و افغانستان تنها دولت پشتونی در جهان است و اقلیت‌ها باید هویت پشتونی دولت افغان را بپذیرند. اکثریت گروه‌های تباری دیگر در منطقه دولت‌های خود را دارند. هیچ اقلیت تباری نتوانسته است بطور جدی هویت فارسی ایران را و یا هویت ترکی ترکیه را و یا هویت تاجیکی تاجکستان را و یا هویت ازبکی ازبکستان را به زیر سوال ببرد. پشتون‌ها مناقشه می‌کنند که این قاعده باید در مورد افغانستان نیز صدق کند. پشتون‌ها معتقدند در مناسبات شان با اقلیت‌های تباری بیشتر از سایر کشورهای منطقه که دولت‌های شان زبان خود را با جبر بر سایرین برتری داده‌اند، از بردباری و شکیبایی کار گرفته‌اند. هرچند برخی پشتون‌ها معتقدند که زبان پشتو باید موقف مشابه در افغانستان داشته باشد، اما بسیاری پشتون‌ها مایل به پذیرش زبان دری بعنوان یک زبان رسمی هستند به شرطی که به زبان پشتو ارجحیت سمبولیک داده شود. لیکن هر زمانی که پشتون‌ها تقاضای برتری زبان پشتو و هویت پشتونی دولت افغان را می‌نمایند، متهم به فاشیسم و سرکوب اقلیت‌ها می‌شوند. آنها احساس می‌کنند تقاضای اقلیت‌ها برای یک ساختار فدرالی تلاش غیر ملموسی برای مخالفت با هویت پشتونی کشور بوده و جدایی تباری را مدنظر دارد. چنانچه انگیزه‌ی فدرالی خواهی تشویق تصمیم‌سازی در سطح محلی و منطقه‌ای برای حل و فصل مسایل ولایات می‌بود، پشتون‌ها شاید آن را قبول می‌کردند، اما اگر هدف، تقویت هویت اقلیت‌ها و تضعیف هویت پشتونی دولت افغان باشد،

در آن صورت حساسیت پشتون‌ها در مقابل فدرالیسم قابل درک خواهد بود. احدی از یکسو می‌گوید اقوام و قبایل نسبت به انکشاف فرهنگ و زبان خود آزادند و از سوی می‌گوید آنان باید هویت افغانی خود را حفظ کنند و حتی سیستم فدرالی را که باعث می‌شود اقوام با هویت قومی خود در یک کشور واحد با سایر اقوام زیست مسالمت‌آمیز داشته باشند را مردود می‌شمارد و خواهان پذیرش سیادت سمبولیک زبان و فرهنگشان از سوی تمام اقوام می‌باشد و ریشه آن را در این عقده روانی باید جستجو کرد که پشتون‌های جهان هیچ حکومت ملی که بتواند از فرهنگ و زبان و قومیت آنها نمایندگی کند بجز افغانستان ندارند و به همین علت آقای احدی حساسیت تمام پشتون‌ها نسبت به این مسأله را در قالب تهدید به بی‌ثباتی و ناامنی این‌گونه بیان می‌کند:

«در صورتی که بر دو مسأله؛ ۱- برابری حقوقی و برابری فرصت‌ها برای تمام شهروندان، ۲- پذیرش هویت پشتونی کشور و دولت بطور واضح تأکید صورت نگیرد و به نحو رضایت بخشی حل نگردد، ثبات سیاسی در افغانستان فراچنگ نخواهد آمد.»^۱

۲-۴. جریان ترک‌گرایی

علاوه بر برخی احزاب ترک‌گرای گذشته مانند جنبش ملی، گرایش‌هایی نیز توسط برخی روشن‌فکران ترک‌تبار افغانستان به وجود آمده است که عام‌گراتر از جنبش ملی است. هزاره‌های افغانستان نیز از سوی این جریان «ترک» تلقی شده و تعدادی از روشن‌فکران هزاره نیز با تأیید ریشه‌ی ترکی هزاره‌ها، با این جریان همراه و همکار هستند. ایشان به استضعاف ترک‌تباران توسط پشتون‌ها معترض بوده و معتقداند که پشتون‌ها با تبعیض‌ها و نابرابری‌های قوم‌مدارانه‌ی خود، باعث تضعیف ترک‌تباران افغانستان اعم از ازبک، ترکمن، قرقیز، قزلباش، هزاره و سایر اقوام ترک در افغانستان شده‌اند. در حالی که ترک‌تباران در منطقه و در تاریخ افغانستان دارای افتخارات فراوان، تمدن، سیاست و قدرت بوده و بر پهنه‌ی وسیعی از سرزمین‌های آسیایی حکم‌روایی می‌کرده است. این افتخارات تاریخی در

۱. همان.

دولت‌های پشتونی نادیده گرفته شده است و زبان، فرهنگ، آداب و رسوم آن‌ها مورد تعرض قرار گرفته و از ابتدایی‌ترین حقوق شهروندی خود محروم شده‌اند. این جریان خواستار بیداری و انسجام تمام ترک‌تباران افغانستان به منظور دستیابی به یک هویت واحد ترکی هستند تا بتوانند حقوق از دست‌رفته و جایگاه نادیده‌گرفته شده‌ی خود را در کشور بازیابند. بررسی جریان ترک‌گرایی به صورت تفصیلی نوشتار جداگانه‌ای را می‌طلبد. در این مقال تنها باید اشاره نمود که کلیت این جریان را می‌توان به سه گرایش تقسیم نمود: جنبش ملی اسلامی، شورای ترک‌تباران افغانستان و فدراسیون فرهنگی ترک‌تباران افغانستان.

۴-۲-۱. جنبش ملی اسلامی

جنبش ملی اسلامی به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم تنها جریان سیاسی و حزب پر قدرت متعلق به ازبک‌های افغانستان است. دوستم که در حین جهاد احزاب اسلامی علیه رژیم کمونیستی از دولت دکتر نجیب فاصله گرفت و به مجاهدین پیوست، در بهار سال ۱۳۸۱ حزب جنبش ملی را تجدید نموده و به صورت یک حزب سیاسی در وزارت عدلیه ثبت نمود. جنبش ملی با تأکید بر سیستم فدرالی، فدرالی شدن حکومت را یک راه برای احقاق حقوق اقلیت‌ها تلقی می‌کند.

۴-۲-۲. شورای ترک‌تباران افغانستان

شورای ترک‌تباران افغانستان به رهبری اکبربای جریان دیگری است که خود را زعمیم و نماینده‌ی مردم ترک‌تبار افغانستان تلقی نموده و با جنبش ملی به رهبری جنرال دوستم اختلافات جدی دارد. این جریان نیز در محدوده‌ی قوم ازبک منحصر است و داعیه‌ی بیش از این ندارد.

۴-۲-۳. فدراسیون فرهنگی ترکان افغانستان (ففتا)

این فدراسیون یک جریان عام‌گراتر هست که هدف خود را بازیابی هویت تاریخی و احیای مجدد فرهنگ رو به استحاله و اضمحلال جبری ترک‌های افغانستان تعریف نموده است. به عقیده‌ی فدراسیون، دولت‌های خودکامه در کشور با برتری‌جویی قبیله‌ای، در کنار اختناق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، با جعل تاریخ وطن و تحریف هویت ملی، باعث اختناق

فرهنگی اکثریت ساکنان کشور گردیده‌اند. احیای مجدد فرهنگ ترکی نیاز مبرم انسانی و حق طبیعی و قانونی همگانی است. از نظر فدراسیون، ترک‌تباران افغانستان آمیزه‌ای از هزاره‌ها، ازبک‌ها، ترکمن‌ها، قزلباش‌ها، بیات‌ها، قزاق‌ها، قرقیزها و تاتارها می‌باشند که در گذشته‌ها هر بدنه از این ترک‌تباران، دارای ویژگی‌ها و ارزش‌های شکوهمند تمدنی حوزه‌های خاص خود بودند و از میراث و آثار پر عظمت مدنی برخوردار بودند. آثار مدنیت در شهرهای باستانی بامیان و غزنی و غور بخشی از نمونه‌های مدنیت و تاریخ آنان در یک بخشی از هزاره‌جات است. تعریف فدراسیون از «ترک» مبتنی بر نژاد و خون است و نه زبان. به همین جهت، هزاره‌ها، قزلباش‌ها و... نیز به لحاظ خونی و نژادی، ترک تلقی شده‌اند و برخی روشنفکران هزاره نیز از مهم‌ترین متفکرین و نویسندگان این جریان به شمار می‌روند. اولین کنگره‌ی فراگیر این جریان، در حمل (فروردین) ۱۳۹۰ در شهر کابل دایر شد و تعدادی از بزرگان قومیت‌های مذکور که ترک تلقی شده‌اند، در آن شرکت داشتند.^۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. برای آگاهی از دیدگاه‌ها و مواضع فدراسیون، ر. ک. به: سایت رسمی فدراسیون (www.fft1.com).

منابع

۱. آنتونی آرنولد، کمونیسم دو حزبی افغانستان، ص ۱۷۸، به نقل از: صباح الدین کشککی، دهه قانون اساسی در افغانستان.
۲. آنتونی هی من، افغانستان زیر سلطه شوروی، ترجمه اسدالله طاهری، (ج ۱)، تهران: شباویز).
۳. سید عبدالقیوم سجادی، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، چاپ اول، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۰ ش.
۴. میر محمدصدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲.
۵. برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، نشریه شعله جاوید، دور دوم، شماره دوم، جوزا (خرداد) ۱۳۸۳ ش.
۶. نشریه شعله جاوید، ویژه تحریم انتخابات ریاست جمهوری رژیم دست‌نشانده، شماره مسلسل چهارم دوره سوم سنبله، شهریور ۱۳۸۳ ش، سپتامبر ۲۰۰۴ م.
۷. برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، اهداف انقلاب دموکراتیک نوین، اهداف سیاسی، بند پنجم.
۸. الیور روآ، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم.
۹. محمد نبی عظیمی، اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان.
۱۰. سید عبدالقیوم سجادی، گفت‌مان اسلام سیاسی و جهانی شدن در افغانستان پس‌طالبان.
۱۱. پیتر مارسدن، طالبان، جنگ، مذهب و نظام جدید در افغانستان، ترجمه کاظم فیروزمند.
۱۲. احمد رشید، طالبان؛ اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید، ترجمه اسدالله شفایی و صادق باقری.
۱۳. خصومت قبایل جنوب و نقش آن در سربازگیری (<http://www.kateb-hazara.net>).
۱۴. دکتر مهدی، حل مناسبات تباری، سایت اینترنتی پیمان ملی،
۱۵. انوار الحق احدی، زوال پشتون‌ها در افغانستان، ترجمه دکتر سید اکبر زیوری (نشریه مطالعات سیاسی، ج ۳۵، شماره ۷، ۱۳۸۵ ش).